

پوهنې وزارت

د وارا لیا لېف ریاست

قرائت فارسی

برای صنف هفتم

~~بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ~~

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دو حصہ ۱/۲

دپلومنی وزارت

ددارالتالیف ریاست

# قرائت فارسی

برای صنف هفتم

مؤلف: داکتر احمد جاوید

۱۳۴۴

## مناجات

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی  
نروم جز بهمان ره که توام راه نمایی  
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم  
همه تو حید تو گویم که بتو حید سزایی  
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی  
تو نماینده فضل تو سزا وارثی  
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی  
بری از بیم و امید بری از چون و چرایی  
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی  
نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی  
همه عزیزی و جلالی همه علمی و یقینی  
همه نوری و سروری همه جودی و سخایی  
لبودندان «سنایی» همه تو حید تو گوید  
مگرا ز آتش دوزخ بودش روی رهایی

«سنایی»

(۱)

سعد

# حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء

## از ولادت تا هجرت

عربستان شبه جزیره ایست در آسیا که مسکن و موطن اصلی قبایل عرب است. اراضی عربستان اغلب خشک، بی آب و لم یزرع و آب جاری آن منحصر است بجدولهای کوچک که از بعض کوه‌ها سر ازیر میگردود در اراضی شنزار فرو می‌رود. در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی بیشتر عربستان مسکن مردمان چادر نشین بود. معاش این مردم از تربیت مواشی و انعام خاصه شتر و اسب میگذشت و شغل عمده ایشان محاربه و منازعه بود و بغارت و ریختن خون یکدیگر افتخار میکردند. بیشتر این طوایف بت پرست بودند و اکثر آنها بحشر و عقاب معتقد نبودند و از ارتکاب اعمال زشت و فساد و تجاوز بمال و جان یکدیگر پروا نداشتند و باندها بهانه مرتکب قتل نفس میشدند. باده نوشی و قمار از کارهای عادی و معمول ایشان بود و بدین اعمال ناپسندیده فخر و مباهات میکردند.

مشیت خداوند تبارک و تعالی بر آن تعلق گرفت که از چنین سرزمین وحشتناک و از میان چنان طوایف جاهل بزرگترین مربی عالم انسانیت

و خاتم پیغمبران خود را بظهور رساند. پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن  
عبدالمطلب بن هاشم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول پنجاه و سه  
سال قبل از هجرت در مکه بدنیا آمد. عبد الله پدر آنحضرت پیش از ولادت  
آنحضرت وفات یافته بود.

چون محمد بچهار سالگی رسید مادر او وفات یافت و عبدالمطلب  
که جدا و بود کفالت و نگهداری فرزندزاده را برعهده گرفت و چون  
در ناصیه وی آثار جلالت مشاهده میکرد در محافظت وی کوشش بی اندازه  
مینمود. چون هشت ساله شد جدش عبدالمطلب وفات یافت  
ابوطالب که عم آنحضرت بود برادرزاده را بخانه خویش برد و حفظ  
و حمایت او را عهده دار شد و چهار سال بعد برای تجارت بشام  
رفت و آنحضرت را نیز با خود برد. پیغمبر از پدر مالی بارث نبرده و طفلی  
یتیم و بی بضاعت بود. در کودکی گوسفندان جد و عم خود را بصحرا  
میرد و میچرانید چینیکه بسن جوانی رسید بشرکت مردی سائب نام  
بتجارت مشغول شد و درینوقت نام آنحضرت بحسن اخلاق و نجابت  
و راستگویی و امانت بلند آوازه گردید و او را امین لقب دادند.

خدایچه که زن دو لتمد بود آنحضرت را از طرف خود برای تجارت  
بشام فرستاد و حضرت پس از مراجعت از شام با خدیجه ازدواج کرد  
پیغمبر بیشتر اوقات خاصه در نزدیکی بعثت از مردم کناره میگرفت و بکوه حرا  
که نزدیک مکه است میرفت و گاهی چندین شبانه روز در غاری به تنهایی  
بسر میرد و بعبادت و تفکر در آثار قدرت الهی میپرداخت و چون به چهل

سالگی رسید از جانب خداوند برصالت مبعوث گردید و تا سه سال مردم را  
در پنهانی با اسلام دعوت کرد.

نخستین کسی که بدان حضرت ایمان آورد از زنان  
خدیجه (رضی الله عنها) و از مردان حضرت ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه  
و از خردسالان حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و بعد  
از ایشان جمعیت کثیری از زن و مرد بدین اسلام مشرف شدند.

پس از سه سال پیغمبر با مرشد او ندد دعوت خویش را آشکار کرد  
و قریش و دیگر قبایل عرب را بتربیت پرستی و ایمان بخدای واحد  
بخواند و معجزات و آیات بینات بیاورد. مشرکان دعوت آنحضرت  
را نپذیرفتند و او را استهزا و اذیت کردند ولی ابوطالب و اکثر بنی هاشم که  
قوم پیغمبر بودند پیغمبر را حمایت میکردند و دعوت پیغمبر در قبایل عرب  
انتشار می یافت و روز بروز بر عده مسلمانان افزوده میشد.

## حضرت محمد «ص» خاتم الانبیاء

### از هجرت تا وفات

کفار قریش چون از اسلام آوردن اهل مدینه آگاه شدند و نشر دعوت پیغمبر را در قبایل عرب بدیدند از عاقبت کار بترسیدند و همدستان شدند که پیغمبر (ص) را بقتل رسانند و در یکی از شبها پیرامون خانه آنحضرت بگرفتند و منتظر بودند که بامداد شود و قصد خود را انجام دهند در آنشب حضرت علی (رض) بجای پیغمبر (ص) بخت و آنحضرت بطور مخفی از خانه بیرون رفت شبانه با حضرت ابوبکر (رض) از مکه خارج گردید و روی بمدینه نهادند. هجرت پیغمبر (ص) سیزده سال پس از بعثت بود و سال مهاجرت وی مبدأ تاریخ هجری قمری است که اکنون هزار و سیصد و هشتاد و چهار سال از آن میگذرد.

پیغمبر علیه السلام در آغاز اولین سال هجری وارد مدینه شد و مردم مدینه بمقدم حضرتش شادمانیها کردند. پیغمبر در مدینه مسجدی بنا کرد و حجره های خود را متصل مسجد ساخت و بهدایت خلق و بیان احکام الهی و تبلیغ آیات قرآنی مشغول شد و کار اسلام بالا گرفت و طوایف عرب از هر سمت بخدمت آنحضرت شتافتند و قبول اسلام کردند.



در سال دوم هجرت مسلمانان مأمور به جنگ شدند و با مشرکان و بت پرستان  
معاربات بسیار کردند، شوکت و قدرت ایشان روز بروز زیادت مییافت.  
در سال نهم هجرت مکه بدست مسلمانان فتح شد و قریش بناچار قبول  
اسلام کردند و در جزیره العرب از بت پرستی اثری نماند.

پیغمبر از ورود بمدینه تا زمان وفات متجاوز از هفتاد مرتبه لشکر  
به جنگ مخالفان اسلام کشید. جنگها بیکه پیغمبر خود در آنها حاضر و رئیس  
لشکر بود غزوه نامیده میشود. غزوات پیغمبر بیست و شش یا بیست و هفت  
و معروفتر آنها غزوه بدر، احد، احزاب، خیبر و فتح مکه است.  
جنگ احزاب را جنگ خندق نیز می نامند چه مسلمانان درین جنگ  
بتعلیم سلمان فارسی گرد مدینه خندقی کردند و بدینوسیله مدینه را از تعرض  
مشرکان محفوظ داشتند. پیغمبر در سال دهم هجرت با گروهی انبوه  
بمکه رفت و حج بگزارد و درین سفر آداب و قواعد و دیگر احکام اسلام  
را بمسلمانان پیاموخت و پس از مراجعت بمدینه در اوایل سال یازدهم  
از دارفانی رحلت نمود.

## وطن

وطن ای نگو نامت افغانستان  
روانبخش دلهاست بوم و بورت  
بچشم تماشا نماید ز رنگ  
هوایت بهر طبع شد سازگار  
زمین و فضا کابل پرگلت  
زبس دارد از گردش دهریاد  
بعالم بلند است نام هرات  
سخن ساز گردم چو از غزنه ات  
بدخشان از لعل خود سرخرو  
چه خوش فیض جاری است با هیرمند  
ثمر خیز از بس بود قند هار  
اگر اصفهان دارد آن زنده رود  
گر شک و فراه تو معمور باد  
اگر سرد سیرت بهاران خوش است  
فلک در کمین گزندت مباد

هوایت خوش و منظرت دلستان  
سرافقت ما و خاک درت  
بدشت غزالان ، بکوهت پلنگ  
که داری بهر گل زمین ، لاله زار  
جهان مست و شیدا است چون بلبلت  
لقب یافت بلخ توام البلاد  
می علم و عرفان بجام هرات  
سپهر برین میشود فتنه ات  
بود معدن لا جورد اندرو  
که تازه است زو مزرع کشتمند  
خجل ساوه را میکند از انار  
ترا سمت مشرق بود سرخ رود  
ز خاکت پراگندگی دور باد  
همان گرم سیرت زمستان خوش است  
تزلزل بکاخ بلندت مباد

« ملك الشمر اقاری »

## نمونه ای از هوشمندی خرد سالان

شافعی شش ساله بود که بدبیرستان میرفت و مادرش زاهده ای بود از بنی هاشم و مردم امانت بدو میسپردندی. روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بدو سپردند.

بعد از آن یکی از آن دو بیامد و جامه دان خواست بخوی خوش بدو داد بعد از آن یک چندی آن دیگر بیامد و جامه دان طلبید. گفت: بیار تو دادم. گفت: نه قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی؟ گفت: «بلی» گفت: اکنون چرا دادی؟ مادر شافعی ملول شد. شافعی درآمد گفت: ای مادر چرا ملول شده ای؟ حال باز گفت. شافعی گفت: هیچ باک نیست مدعی کجا ست تا جواب گویم؟ مدعی گفت: منم. شافعی گفت: جامه دان تو بر جاست بر ویار خود بیاور و بستان آن مرد را عجب آمد و موکل قاضی که آورده بود متحیر شد از سخن او و برفتند.

« تذکره الاولیای شیخ عطار »

### مشوی

در زبان دری شعر بکلامی گویند که دارای وزن، آهنگ و قافیه باشد.

قافیه کلمه ایرا گویند که در آخر بیت بیاید و بنای شعر بر آن باشد مانند گذار، کردگار درین بیت:

عمر بخشودی دلها گذار      تا ز تو خوشنود شود کردگار

هرگاه کلمه‌ای در آخر ابیات تکرار شود آن را ردیف گویند مانند

(میکنند) درین بیت :

بشنو ازنی چون حکایت میکند از جدایی هاشکایت میکند

البته کلمات (حکایت و شکایت) قافیه است.

شعر دری از نظر قالب و شکل انواع گوناگون دارد که معروفترین

آنها مثنوی، قصیده، غزل، قطعه و رباعی است.

مثنوی لغةً دو تایی را گویند و با اصطلاح ادبا شعری اطلاق میشود

که قافیه در هر بیت تغییر کند. و بیشتر مطالب طولانی و داستانها را خواه

عشقی (بزمی) باشد و خواه جنگی (رزمی) و خواه اخلاقی به مثنوی

بیان کنند. مثنویهای معروف زبان دری ازینقرار است:

شاهنامه فردوسی، حدیقه سنایی، لیلی و مجنون نظامی، بوستان

سعدی، مجنون و لیلی امیر خسرو بلخی و مثنوی مولانا جلال الدین محمد

بلخی و یوسف زلیخای جامی و نظایر آن. اینک دو مثنوی بطور نمونه

یکی از شاهنامه فردوسی و دیگری از مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی

نقل میشود :

همان مرگ خوشتر بنام بلند ازین زیستن باهراس و گزند

پس از مرگ نفرین بود بر کسی کز و نام زشتی بماند بسی

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ

ازان به که نامم بر آید به ننگ

«فردوسی»

گفت لیلی را خلیفه کاین تویی      کز تو معجون شد پریشان و غوی  
ازد گر خوبان تو افزون نیستی      گفت خامش چون تو معجون نیستی

(موالوی بلخی)

## ارزش معارف

اگر بیدۀ عبرت در اوضاع عالم نگاه کنیم خواهیم دید که هر چیز در تجدد و ترقی است و نوع بشر بشتاب برق و باد درین راه بطی مسافات مشغول است. مثل معروف میگوید: کسی که پیش نرود عقب میرود، این سخن بقدری با قواعد منطقی مطابق است که همه حکماء آنرا قبول دارند. توانایی انسان هر زمان زیاد میشود و میدان دانایی وی هر آن بر وسعت خود می افزاید. چراغ علم با مدد دائمی سعی و کوشش تاریکی های جهل را از پیش پای مردم بر می دارد. ملتی یا جمعیتی که تابع جریان ترقی عمومی نشود و با این قافله حرکت نکند ناچار عقب میماند. پیش رفتن یعنی نزدیک شدن بحقیقت و نیکبختی. اگر چه آگاهی یافتن بتمام حقایق اشیاء از استعداد بشر خارج است و هر چند بدست آوردن نیکبختی کامل بسی دشوار می نماید باز هم چیزهایی که فهم بشر میتواند ادراک کند و نیکبختی هایی که دست بشر بانها میرسد بسیار هست. انسان باین تن ضعیف نه تنها حیوانات درنده قوی هیکل را از بون پنجه قهر و غلبه خود نموده بلکه در بسا موارد بر طبیعت غالب آمده خشکی را بدریا و دریا را بخشکی

تبدیل کرده است. از روی امواج خروشان، ابحار و از تونلهای سهمگین  
کوههای بلند میگذرد، عرض و طول کره زمین را با قوه برق و بخار  
می پیماید. ماهیت مواد سطح خاک، جسامت و حرکت ستارگان افلاک  
رامی فهمد و بدایع اسرار آفرینش را ادراک میکند و وسایط تنعم نوع  
خود را مهیا میسازد.

این قوت فوق العاده که شامل سعادت حال و ضامن حسن استقبال  
است از کجاست؟ بی شبهه از معارف است. اشخاصیکه وجود خود  
را با زیب و زیور معارف آراسته اند و وظیفه مقدسی دارند و آن این است  
که باید افراد نوع خود را از معلومات و تحصیلات خویش بهره مند سازند  
و در هیچیک از ادوار زندگی از کار تعلیم و تعلم فارغ نشینند.  
«باندک تصرف از مجله بهار»

### شرف مرد

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنراست نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان  
هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان  
گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ نشود کند و نگردهنر تیغ نهان  
خورچو از چشم نهان گردد و ماه اندر میغ نشود تیره و افروخته باشد بعیان  
شیر هم شیر بود گرچه بز نجیر بود نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان  
باز هم باز بود و رچه که او بسته بود شرف بازی از باز فگندن قوتوان  
«فرخی سیستانی»

## سامانیان

سامانیان اصلاً از بلخ بودند که هزار و صد سال پیش سلطنت مقتدری را بنیاد نهادند. پایتخت آنان بخارا مرکز فقهاء، علماء، و شعراء بود. این خانواده بتشویق علماء و شعراء میپرداختند. حتی بعض رجال آن خانواده خود شعر میگفتند و طبع آزمایی می کردند. شعروادب در عهد سامانیان رو بترقی نهاد و در عصر غزنویان باوج کمال رسید غالب شعرای آنروزگار از افغانستان و خاصه از شهر بلخ بودند مانند: ابوشکور بلخی، ابوالمؤید بلخی، شهید بلخی، معروفی بلخی، رابعه بلخی و جز ایشان.

بزرگترین شاعر آن عصر رودکی سمرقندی است که از نظر کثرت شعرو پختگی کلام و لطافت غزل مورد احترام و ستایش شعرای مابعد خود بوده است.

قدیمترین کتب نثری که در دست هست متعلق بعهد سامانیان است. از آن جمله است رساله ای در فقه تألیف حکیم سمرقندی و مقدمه شاهنامه ابو منصور و آثار دیگر. تا آنجا که اطلاع داریم قدیمترین کتب در تاریخ، جغرافیه، طب و نجوم درین عهده دری تألیف و یا ترجمه شده است که بیشتر مؤلفان و نویسندگان آن از

افغانستان خاصه از شهرهای جوزجان هرات و بلخ بوده اند .  
 وزیرای سامانی اغلب از خانواده فضل بودند رسم شاعرنوازی  
 و علم پروری را امرای و وزیرای سامانی آیین نهادند که غزنویان  
 و سلسله های دیگر از آنان پیروی کردند .  
 آل سامان یا سامانیان از نجیب ترین سلسله های این سرزمین بودند .

### بهار امید

برف آمد و بارید بهر برزن و هر کو  
 امسال گرمی است بسی آمدن او  
 گیتی ز سپیدی شده چون سینه شهباز  
 گردون ز سیاهی شده چون پرپرستو  
 مردم همه بگریخته از برزن و بازار  
 پنهان شده در خانه چو زنبور بکنند و  
 از سبزه گرایید به گلخانه گل سرخ  
 وز باغ خرامید بمشکو گل شب بو  
 آن شاخ پر از برف تو گویی زره ناز  
 کرده است عیان سیمبری ساعد و بازو  
 پوشیده بتن سرو یکی پیرهن از سیم  
 چون پیرهن دخترکان تاسر زانو  
 تادامنش از برف و گل آلوده نگردد  
 بالا زده دامان و فرو چیده زهرسو  
 منقار پر از برف کند زاغ و تو گویی  
 کز شیر بیا لوده دولب بچه هندو  
 از باد برهنه شده یکباره تن بید  
 وز برف گرانبار شده شاخه ناژو  
 زی باغ بیاید و بپرسید ز دهقان  
 کان دولت دیروزی ، امروز ترا کوا  
 آ یا ز چه بر باد شد آن نو گل شاداب  
 آخر ز چه خاموش شد آن مرغ سخنگو  
 در باغ از امروز دگر نامه اسفند  
 یک سبزه نور مته نبینی بلب جو



خوش زی که بهار آید امسال به از پار گیتی شود آراسته و خرم نیکو  
در کشت همی نعره زند بلبل بیدل در دشت همی خنده کند لاله خود رو  
آن برق جهان همچو یکی نیزه زرین کار را فگنی مردم ازین سوی بدانسو  
گیتی شود از سبزه و گل چون پر طاوس بلبل به نشاط آید و قمری به تکاپو

از سبزه نو خیز بر آید گل و منبل

بر سبزه نو نیز بر آیم من و تو

«مؤید ثابتی»

## نتیجه رحم بر حیوانات

گویند روزی موسی علیه السلام در آن حال که شبان شعب علیہ السلام  
بود و هنوز وحی بوی نیامده بود و گوسفندان می چرانید ، قضا را میشکی  
از گله جدا افتاده بود . موسی (ع) خواست که او را بارمه برد . میشک  
بترسید و در صحرا افتاد و گوسفندان را نمیدید و از بددلی همی ترسید  
و موسی (ع) از پس میدوید تا مقدر دو فرسنگ  
عاقبت میشک بر زمین نشست و بر نمیتوانست خاستن . موسی (ع) در  
وی نگه کرد و رحمش آمد و گفت :

ای بیچاره چرا میگریزی و از که میترسی ؟ چون چنان دید بردوش  
برداشتش و می آورد تا برمه پیوست چون چشم میش برمه افتاد بجای  
برآمد و نپیدن گرفت . موسی (ع) او را از گردن فرو گرفت و بمیان رمه

اندر شد. ایزد تعالی فرشتگان را ندا کرد که دیدید آن بنده من با آن  
میشک دهن بسته چه خلق کرد؟ و بدان رفج که از وی کشید او را  
نیاز رد و بروی ببخشد. بعزت من که او را بر کشم و کلیم خویش کنم  
و پیغمبری دهم و بدو کتاب فرستم و تا جهان باشد از وی گویند  
اینهمه گرامنها بروی ارزانی داشت.

(سیا ستنامه)

### لاله صحرا

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم  
دردشت مکان دارم هم فطرت آمویم

آبم نم باران است فارغ ز لب جویم  
تنگست محیط آنجا در باغ نمی رویم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

از خون رگ خویش است گر رنگم بر رخ دارم  
مشاطه نمیخواهد زیبایی رخسارم

بر ساقه خود ثابت فارغ ز مددگارم

نی در طلب یارم نی در غم اغیارم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

هر صبح نسیم آید بر قصد طواف من  
آهو برگان را چشم از دیدن من روشن  
سوزنده چراغ هستم در گوشه این ما من  
پروانه بسی دارم سرگشته به پیرامن  
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم  
از جلوه سبز و سرخ طرح چمنی زبزم  
گشتست ختن صحرا از بوی دلاویزم  
خم میشوم از مستی هر لحظه و میخیزم  
سرتا بقدم نازم پاتا بسرا نگیزم  
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم  
جوش می و مستی بین در چهره گلگونم  
داغیست نشان عشق بر سینه پر خونم  
آزاده و سرمستم خو کرده بهامونم  
راندست جنون عشق از شهر با فسونم  
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

«ابراهیم صفا»

## دستور زبان

توضیح برای معلم:

دستور زبان مطالعه و تشریح ساختمان یک زبان است، زبان

عبارت از بکار بردن یکسلسله علایم و رموز صوتیست که بحاسته‌شنوایی متعلق بوده و افکار و اندیشه‌های مردم را از یکی بدیگری منتقل میسازد. هر یک از علایم و رموز صوتی که در یک زبان استعمال میشود دارای معنی و مدلول معین میباشد و بنام واحد لفظی یا کلمه یاد میشود. کلمه‌ها از لحاظ معنی بر دو قسم است یکی کلمه‌های یک‌معنای لغوی دارد، مانند انسان، درخت، علم، مکتب و دیگر کلمه‌های یک‌معنای لغوی ندارد، بلکه دارای معنای دستوری یا اشتقاقی میباشد و از برای اشتقاق و ساختن کلمه‌های نو بکار میرود یا اینکه کلمه‌ها را بوسیله آن گردان میکنند. مانند الف (ا) در کلمه‌های (بینا) و (دانا) که معنای دستوری دارد و بوسیله آن از کلمه‌های (بین) و (دان) که فعلهای امری است صفت‌های فاعلی ساخته شده است. همچنان کلمه‌های (ام) (ای) در کلمه‌های (رفته‌ام) و (خوانده‌ای) ماضی نقلی واحد متکلم و واحد مخاطب را تشکیل داده است یعنی بوسیله آن کلمه (رفته) گردان شده است.

کلمه‌های را که مانند قسم اول (انسان، درخت، علم، مکتب) معنای لغوی دارد و به تنهایی و بدون پیوستن با کلمه دیگر معنی و مفهوم کاملی را منتقل سازد (کلمه‌های مستقل) مینامند. و کلمه‌های قسم دوم (ا)، (ام) (ای) را که معنای غیر لغوی دارد و تا آنکه با کلمه دیگر نپیوندند مفهوم و معنای کاملی نمیرسانند (کلمه‌های مقید) خوانند. دستور زبان از ساختمان، انواع، اشکال ترکیبات

و صورت‌های بکار رفتن کلمه‌ها برای ساختن جمله‌ها بحث میکند.  
مطالعه انواع، ساختمان و صورت تشکیل ترکیبات و جمله‌ها  
را نحو گویند. پس صرف از کلمه و متعلقات کلمات بحث میکند و  
نحو از ترکیبات جمله‌ها و متعلقات آن سخن میراند.

## دشمن دانا دوست نادان

دوستی از دشمن معنی مجوی	آب حیات از دم افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود	بہتر از آن دوست که نادان بود
کودکی از جمله آزادگان	رفت برون با دوسه همزادگان
پای چو در راه نهاد آن پسر	پویہ همی کرد و در آمد بسر
پایش از آن پویہ در آمد ز دست	مہر دل و مہرہ پایش شکست
شد نفس آن دوسه همسال او	تنگتر از حادثہ حال او
آنکہ و را دوسترین بود گفت	در بن چاہیش ببايد نہفت
تا نشود راز چو روز آشکار	تا نشویم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش ترین کودکی	دشمن او بود در ایشان یکی
گفت همانا کہ درین ہمرہان	صورت این حال نہماند نہان
چونکہ مرا ازینہمہ دشمن نہند	تہمت این واقعہ بر من نہند
زی پدرش رفت و خبردار کرد	تا پدرش چارہ آنکار کرد
ہر کہ درو جوہر دانا بی است	بر ہمہ چیزیش توانایی است
	«مخزن الاسرار نظامی»

## دقیقی بلخی

یکی از گویندگان نامی افغانستان دقیقی بلخی است . اسمش ابو منصور محمد بن احمد و تاریخ تولدش در حدود سال ۳۲۰ ه . ق . است دقیقی در آغاز بدر بار چغانیان انتساب داشت . چغانیان يك خانواده علمدوست و دانشمند بودند که در آنروز گاردرو لایت چغانیان ما وراء النهر حکمروایی داشتند . دقیقی سپس بدر بار سامانیان روی نهاد و مقام ارجمندی یافت . دقیقی نخستین کسی است که پس از مسعودی مروزی بنظم شاهنامه و کارنامه شاهان گذشته مبادرت ورزید و باین ترتیب بر فردوسی سمت تقدم دارد . دقیقی با مر نوح بن منصور سامانی بنظم شاهنامه اقدام نمود و هنوز آنرا تمام نکرده بود که درسی سالگی بدست غلام خود کشته شد . هزار بیت از شاهنامه دقیقی را فردوسی در شاهنامه خود آورده است که از آن قدرت کلام گوینده پیدا است . دقیقی غیر از شاهنامه قصاید و قطعات زیبا و دلپسند دیگری نیز دارد که از جواهر ادب دری بشمار می آید .

بدون تردید دقیقی یکی از استادان علم و از بزرگترین شاعران قرن چهارم است . فردوسی روانی طبع و کشادگی زبان ویرامی ستاید و ویرار هبرورهنمای خود می خواند که این خود دلیل عظمت دقیقی است . اشعار این شاعر ارجمند را در صنوف بعد خواهیم خواند .

## نیت بد قضای سر

در روزگار عیسی (ع) سه مرد براهی میرفتند ، فراز گنجی رسیدند .  
گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آرد ، یکی را بفرستادند .  
آن مرد بشد و طعام بخرید : با خویشتن گفت مرا باید ز هر دین  
طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن ماند .  
آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد و  
بکشیم تا گنج بماند .  
چون او بیا مد و طعام ز هر آلوده بیاورد و بکشند پس طعام  
بخوردند و هر دو بمردند . عیسی علیه السلام آنجا بگذشت ، با حواریان  
گفت : اینك دنیا بنگرید كه چگونه هر سه مرد از بهر وی كشته شده اند  
و وی از هر سه باز مانده است .

« نصیحت الملوك غزالی »

## فایده پیشه وری

به از صانع بگیتی مقبلی نیست  
ز کسب دست بهتر حاصلی نیست  
بروز اندر پی سامان خویش است  
چو شب در خانه شد سلطان خویش است

بری از سبب هردون و هر خس

تن آسوده ز بیم و ومنت کس

چو شب شد ، خفت ایمن در شب تار

چو روز آمد رود باز ازی کار

ز کسب دست نبود ، هیچ عاری

به از مکسب نباشد هیچ کاری

سر صنایع بگردون سرفراز است

سلاطین را بصنا عان نیاز است

«سعاد تنامه منسوب به ناصر خسرو بلخی»

## پاپن و قوه بخار

روزی پاپن فرانسوی مشغول جوشانیدن آب بود. ناگاه متوجه شد که سرپوش دیگ بشدت حرکت میکند. در عجب ماند و با خود اندیشید و گفت: محال است چیزی حرکت کند مگر آنکه قوه ای آنرا بحرکت درآورد. پس کدام قوه است که سرپوش دیگ را اینگونه بجنبش درآورده است. درین اثنا بفکر او گذشت که محرك سرپوش دیگ شاید قوه بخاریست که از جوشیدن دیگ بوجود آمده پس از درک این نکته خواست کاری کند که بوسیله قوه بخار آب اشیا را حرکت دهد و از آن تاریخ در صد تجربه برآمد، ولی چون بضاعت نداشت نمیتوانست



بدون دستیاری مرد توانگری و سایل کار را فراهم سازد و به مقصود خود برسد. ناچار به مملکت آلمان مسافرت کرد در آنجا پس از زحمت بسیار زورقی ساخت که بقوه بخار حرکت میکرد ملاحان بتصور آنکه این اختراع سبب بیکار ماندن آنان خواهد شد زورق او را شکستند پاپن نو مید بانگلستان رفت و در آنجا از شدت تنگدستی گوشه نشین شد و روزگاری بسختی گذرانید تا عمرش به آخر رسید.

هزاران سال مردم جوشیدن آب و حرکت سرپوش دیگ را دیده بودند ولی آنرا امری عادی می پنداشتند و اهمیتی بدان نمیدادند لیکن پاپن از مشاهده این امر استفاده کرد و ماشین بخار را بوجود آورد و اوضاع جهان را تغییر داد و برای ترقی بشر راه نوی باز کرد.

## نقطه گذاری

نقطه گذاری یا تنقیط عبارت از بکار بردن یکدسته نشانه هادر نوشته بغرض وقفه در آواز و بهتر فهماندن مقصود است. هدف مهم نقطه گذاری صراحت و وضاحت است.

- ۱- نقطه (.) در اخیر جمله هایی که سوآلیه و ندائیه نباشد گذاشته میشود. مثلاً سعی و کوشش انسان را در زندگی پیروز میگرداند.
- ۲- علامت سوال یا استفهامیه یا سوآلیه (؟) در اخیر جمله سوآلیه استعمال میشود.

مثلاً آیا میدانید در هندوستان بچند زبان و لهجه سخن گفته میشود؟

۳ - علامت ندا یا ندائیه (!) نخست پس از ندا بکار برده میشود

مثلاً خدایا! ما را براه راست هدایت کن. دوم برای اظهار تعجب بکار

میرود. مثلاً عجب سخنی! آیا راست میگویی! سوم برای اظهار تأثر

با کلمه های آه، آوخ، دریغا، حسرتا... استعمال میشود.

مثلاً: آه! هنگام سفر دوستم را ندیده رفتم.

چهارم برای اظهار خوشی و حالات ناگهانی بکار برده میشود مثلاً:

اوه! از دیدن شما در اینجا چقدر شادمان شدم. پنجم برای تمسخر

و استهزا در اخیر جمله ای که بصورت جدی باشد بکار میرود. مثلاً

درباره شخص بیسوادی چنین گفتن:

اینست بزرگترین نویسنده مملکت!

۴ - فاصله یا کامه (،) جهت توقف خفیف در خواندن جمله، از

نظر تغییر صوت یا تصریح مفهوم، بکار برده میشود. نخست برای

جدا کردن کلمه ها یا فقره هایی که پشت سر هم بیاید استعمال میشود

مثلاً در اینجا لوازم درسی از قبیل کتابچه، قلم، پنسل، تباشیر و غیره

فروخته میشود. دوم برای جدا کردن دو یا سه بخش یک جمله بکار

میرود مثلاً کار نیکو کردن، از پر کردن است، یا دریغ عمر، که عنان

کشاده رفت. سوم برای آمیخته نشدن کلمه های خطاب با جمله، استعمال

میشود مثلاً دوست عزیزم از دیدنت بسیار خوش شدم.

۵ - شارحه یا دو نقطه (:). نخست برای تشریح و تفصیل مطلب

بکار برده میشود مثلاً از جمله آثار سلجوقی ، مهمترین آن اینهاست :  
مقدمه علم اخلاق ، جبیره ، افکار شاعر و نقد بیدل .

دوم پس از عنوان کوچک کنار صفحه می آید . سوم در مورد نقل  
عین گفته های يك شخص بکار میرود ، مثلاً : معلم ما میگفت : همیشه  
صادق و درستکار و وظیفه شناس باشید . پس از شارحه ، عین گفته يك  
شخص ، در بین هلالین یا علامت تمیز و یا قوس کوچک نوشته میشود .

### پای کوهسار

زین پس من و تو ، در پای این کوه      تنها و بیگس ، شیدا و مفتون  
با قلب سرشار ، از درد و افسوس      با چشم لبریز ، از گریه و خون



شبهای روشن ، تنها نشینیم      در پهلوی هم ، در نور مهتاب  
تاباد خیزد ، نالنده از کوه      تا نور افتد ، لرزنده از ماه



گاهی نهاده ، سر بر سر سنگ      گاهی سپرده ، دل بر کف باد  
گاهی نشسته ، مبهوت و خاموش      گاهی ستاده ، سرمست و آزاد



زالوان قدرت ، بر نقش این سنگ      از رمز فطرت ، در صوت این آب  
هنگام دیدن ، گردیم بیهش      وقت شنیدن ، باشیم بیتاب



«استاد خلیلی»

## از سخنان انوشیروان

بابد نام همراهی مکنید، از نو کیسه وام نخواهید. راز خود با زنان  
و کودکان مگویید. ناسنجیده سخن مگویید. با خداوندان دولت کینه  
مدارید. عاقبت کارها را بنگرید. از سفلگان و ناکسان حاجت نخواهید.  
پای باندازه گلیم فرو کشید. بخرسندی کارها بندید. برای  
مردم گوش مدارید. پیوستگی با خداوندان خواسته مکنید.  
آزموده را میازمایید. کار نیک بدست خود کنید. در شورستان تخم  
مکارید. بر ناکس رنج مبرید. بخواسته کبر مکنید. از مردم رنج بردارید.  
بخواسته مردم رغبت مکنید. سخن با ندازه خود گوید. هر چه بزبان  
گوید در دل همان دارید. خسیس طبع و دون همت مباشید. از پادشاه  
بر حذر باشید و اگر چه ضعیف بود او را خوار مدارید. کار آرامیده  
مجنبا نید. راز پادشاه آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکو نهدید.  
بمرگ دشمنان خرم مباشید. برگزیده تیمار مخورید.  
تندرستی را بهترین نعمت‌ها دانید. خویشتن را بجوانی نیک نام کنید.  
بهر جای و بهر حال نیکی کنید. چهار چیز همیشه بکاردارید:  
دیرخفتن، زودخواستن، کم گفتن و کم خوردن.

« تاریخ گزیده حمد الله مستوفی »

## تابستان

یک روز بگاه نیم روزان  
آتشکده گشته کوه و کان هم  
جایی نه که دیده را برد خواب  
مرغان چمن خزیده در شاخ  
خورشید چنانچه تیزی اوست  
در حوضه خشک از آتش و تاب  
دردشت سرابهای کین توز  
مرغابی در آرزوی آبی  
ریگ از تف پخته در گرانی  
از گرمی ریگهای گردان  
پر آبله پای رهنوردان

هر کس بچنین هوای ناخوش

در حجره سرد کرده جاخوش

«امیر خسرو بلخی معروف بدهلوی»

## مهتری

نبود مهتری چو دست دهد  
روز تا شب شراب نوشیدن  
یا طعام لذیذ و خوش خوردن  
یا لباس نظیف پوشیدن

یا بر آنها که زیر دست تواند  
هر زمان بی سبب خروشیدن  
من بگویم که مهتری چه بود  
گر تو خواهی زمن نویشدن  
غمگنان راز غم رها نیدن  
در مراعات خلق کوشیدن

« ابن یمین »

## گو تمبر گ و صنعت چاپ

پیش از اختراع چاپ ، کتاب نادر و کمیاب بود هر کس موفق  
بداشتن آن نمیشد. طلاب علوم جزوه جزوه نسخه معلم را برای ایام  
درس می نوشتند. کمتر اتفاق می افتاد که دو نسخه یکسان و بی اختلاف  
باشد. در هر شهر جماعتی بود که بنویشتن کتب و رسالات اشتغال داشتند  
و از آن راه معاش خود را تأمین میکردند. لیکن این قبیل کتابهای  
بازاری که برای مزد نوشته میشد اکثر اعتباری نداشت. چون کاتبان  
اغلب بیسواد و جاهل بودند از عهده استنساخ صحیح بر نمی آمدند  
و یا گاهی تصرفات بیجا میکردند .

پادشاهان ، وزیران و بعضی توانگران که از عهده پرداخت مردهای  
گزارف برمی آمدند خطاطان ماهر و نویسندگان هنرمند داشتند  
که پس از رنج فراوان و صرف وقت نسخه منقح و زیبا بمحضرشان  
میدردند و پاداش زحمات خود را می گرفتند . مسلم است که در چنان  
روزگار علم و ادب عام نبود و بیشتر مردم از نعمت کتاب محروم بودند

و در اکثر خانه ها جز کتب دینی و بعضی رسالات علمی و یا دیوان برخی  
از شعراء کتابی وجود نداشت. فن طبع که امروز آنرا مادر همه  
اختراعات می‌شمارند و مبدأ همه ترقیات میدانند هنوز کشف  
نشده بود.

در سال ۱۴۳۶ میلادی گوتمبرگ مایانسی از مردم المان با اختراع  
حروف فلزی متحرک موفق شد بهمت این مرد دانشمند در شهرهای  
بزرگ چاپخانه ها دایر شد که با یکدسته حروف میتوانستند نسخه های  
زیاد و یکسان صحیح بنویسند و منتشر کنند. اختراع چاپ که در  
بدایت حال امر حقیر می نمود پس از زمانی عظمت و فایده بسیار  
خویش را ظاهر و ثابت کرد. امروز محققان جهان اتفاق دارند که  
در میان اکتشافات بشری این اختراع مقام اول و اعلی دارد و آدمی  
آنقدر که ازین فن فایده حقیقی برده است از هیچ کشف و ابداعی  
سود برنگرفته.

## املاء

### مقام پدر و مادر

ای فرزندان بدانید که پدر و مادر شما سبب وجود و اصل تربیت  
نفس شماستند. چون در باره ایشان مقصر باشید و شرایط و ظایف

فرزندی را مرعی و منظور ندارید بحقیقت سزاوار و شایان هیچ نیکی  
نباشید و نشاید نام آدمی بر شما نهند و در زمره جوانمردان و آزادگان  
بشمار آرند. فرزندان ارجمند! با پدر و مادر خویش چنان باشید  
که توقع دارید فرزندانتان با شما چنان باشند. کسانی که پدر و مادر  
را حرمت و آزریم بیش دارند و در انجام وظایف خود نسبت بدیشان  
دقیقه‌ای فرو نگذارند بر حمت و خشنودی خدای متعال نزدیک تر باشند.  
زنهار! پای از دایره طاعت و مطاوعت آنان بیرون مگذارید که  
سعادت دو جهان در طلب رضای پدران و مادران است. پدر و مادر  
را بر ما حقوق بسیار است که هر چند بکوشیم از عهده شکر و سپاس  
یکی از هزاران بر نیاییم و جز اعتراف بعجز و قصور خویش چاره‌ای  
نداریم. پدر و مادر ما را در دامن مهر و محبت رأفت و شفقت خود پرورده  
و اسباب رفاهیت و راحت ما را از هر حیث فراهم آورده اند. چه  
بسیار شبها که مادر عزیز و گرامی ما خواب خوش بر خویش حرام  
کرده و بمواظبت و پرستاری ما مشغول گردیده است. در نتیجه  
زحمت و کوشش و همت ایشان است که ما میتوانیم بتحصیل علم و  
ادب نائل گردیم و بمقام ارجمند دانش و بینش فائز و بهره‌مند شویم  
آنانکه قدر و لینعمت حقیقی خویش ندانند و سپاس احسان بیکران  
آنانرا ضایع و مهمل گذارند و در تعهد و تفقد احوال ایشان غفلت  
روا دارند هرگز روی خوشی و سعادت را در آینه آمال نبینند و بخسران  
وزیان دنیا و عقبی دچار گردند. «قریب»



## نیکی

بدی گرچه کردن توان با کسی  
همی تا توان راه نیکی سپر  
یکی خوب مایه است نیکی بجای  
تن از رنج دینارمفکن برنج  
چنان زی که مور از تو نبود بدرد  
مکن بد که چون بدترا کار بود  
چون نیکی کنی بهتر آید بسی  
که نیکی بود مر بدی را سپر  
که سود است از وی بهر دوسرای  
زنیکی و نام نکوساز گنج  
نه بر کس نشیند براه از تو گردد  
پشیمانی از پس ندارد سود  
«گر شا سپنامه»  
اسدی طوسی

## زاهد و خلیفه

یکی از زاهدان نزدیک خلیفه روز گارشده خلیفه گفت: مرا پندی  
ده بگفت: من بسفر چین رفته بودم، ملک ایشان را گوش کرده بود  
ووی عظیم میگريست. روزی از وی سبب گریه پرسیدم. گفت نه از آن  
میگريم که شنوایی من خلل یافته بلکه از آن میگريم که ناگاه مظلومی  
بدرسرای فریاد کند و من نشنوم. لیکن شکر گزارم که چشم بر جایست.  
پس منادی کرد که هر کس تظلم خواهد باید که جامه سرخ پوشد پس  
هر روز بر پیلی نشستی و بیرون آمدی هر کس که جامه سرخ داشتی  
و را بخواندی و سخن وی بشنودی.

ای امیر مومنان ! این کافر بود که شفقت بر بندگان خدای چنین  
میرد و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن که شفقت تو چگونه است.  
«نصيحة الملوک غزالی متوفی ۵۰۵ هجری قمری»

## سلطان محمود غزنوی

هزار سال پیش در افغانستان عزیز خانواده ای بنام آل ناصر یا  
غزنویان سلطنت میکردند که قلمرو آنان از لاهور تا اصفهان و از سمرقند  
تا سیستان بسط داشت. بزرگترین فرد این سلسله سلطان محمود غزنوی  
است که چند بار بهندلشکر کشید. بت و بتخانه هارا از بیخ بر کند  
و هندوان را بدین اسلام مشرف ساخت. در نتیجه فتوحات خود غنایم  
و ثروت سرشاری فراهم آورد و با پیروزیهای مکرر خود دین اسلام  
و ادبیات این مملکت را در آنجا رایج ساخت. در زمان این سلطان دانشمند  
غزنی از بلاد آباد و بمثابه دارالعلم مشرق بود. شاعران و دانشمندان از  
هر کشوری یا بنا بدعوت سلطان و یا بطیب خاطر، بدربار این شهنشا  
علم دوست و شاعر نواز رومی نهادند و در گاه وی ملجا و پنا هگاه فضلاً  
و شعراء بود. گویند چارصد شاعر در دربار این سلطان هنر پرور میزیست  
و عهد او از لحاظ کثرت فضلاً، شعراء و فلاسفه از درخشنده ترین  
عصرهای علمی و ادبی ماست و حتی در باروی را میتوان از بزرگترین  
دربارهای علمی جهان دانست. بسا کتب تاریخی و آثار علمی بیشمار

درین عهد با مر و توجه وی تألیف شد. از جمله علمای معروف مملکت  
 مادر آن روزگار ابوالفتح بستی، ابوریحان بیرونی و از مورخان مشهور  
 ابوالفضل بیهقی و ابوسعید گردیزی و از رجال با نام خواجه احمد  
 بن حسن میمندی (یعنی میوندی) و ابونصر مشکان غزنوی است. از  
 افاضل شعرای آن عهد عنصری بلخی و فرخی سیستانی و فردوسی طوسی  
 است که کتاب معروف شاهنامه را با مر و تشویق این شهریار بنظم آورد.  
 سلطان محمود در ۴۲۱ ه. ق. در غزنین بجوار رحمت ایزدی پیوست  
 و در باغ پیروزی که از باغهای معروف آن زمان بود مدفون گردید و  
 امروز آرامگاه وی هنوز بنام (روضه سلطان) زیارتگاه خاص  
 و عام است.

## نیکنامی

کسی که در نیکنامی زند      درین حلقه لاف غلامی زند  
 به نیکی چنان پرورد نام خویش      کز و نیک یا بد سر انجام خویش  
 به از نام نکودگر نام نیست      بد آن کس که نیکو سر انجام نیست  
 «شرفنامه نظامی»

## حکایت

یکی سیرت نیکمردان شنو      اگر نیکمردی تو مردانه رو  
 که شبلی زحانوت گندم فروش      بده بردانبان گندم بدوش

نگه کردموری در آن غله دید  
 زر حمت برو شب نیارست خفت  
 مروت نباشد که این مورریش  
 درون پراگندگان جمع دار  
 چه خوش گفت فردوسی پاکزاد  
 «میازار موری که دانه کش است  
 مزن برسر ناتوان دست زور  
 درون فرو ماندگان شاد کن  
 نبخشود بر جان پروانه شمع  
 که سر گشته هر گوشه ای میدوید  
 بمأوای خود بازش آورد گفت :  
 پراگنده گردانم از جای خویش  
 که جمعیت باشد از روزگار  
 که رحمت بر آن تربت پاک باد  
 که جان دارد و جان شیرین خوش است»  
 که روزی در افتی بپایش چومور  
 ز روز فرو ماندگی یاد کن  
 نگه کن که چون سوخت در پیش جمع

گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است

توانا ترا ز تو هم آخر کسی است

« بوستان سعدی »

## وات و ماشین بخار

بعد از مردن پاپن گروهی از دانشمندان اروپا خاصه انگلستان فکر  
 اورا دنبال کردند و در پی تکمیل آن برآمدند .  
 مردم انگلستان در آن زمان تازه با استخراج زغال سنگ از معدن  
 مشغول شده بودند چون در معدن زغال ، آب اطراف کار کارگرانرا  
 فرامیگرفت ناچار بودند آب را با بمبه خارج کنند و این کار بسیار

دشوار بود و برای آنکه آب معدن آسانتر خارج شود در صد برآمدند  
که از قوه بخار استمداد کنند در بین کارگران جوانی بود «وات» نام که  
اوقات بیکاری را بخواندن کتابهای علمی میگذرانید و چنان با هوش  
و ساعی بود که هر مشکلی را به آسانی می فهمید و هر کار دشواری را  
با کمال نظم و دقت انجام میداد.

روزی ماشین از کار افتاده ایرابوات دادند که اصلاح کند او تمام  
چرخهای آنرا بدقت باز و ملاحظه کرد و نقایص آنرا دریافت و با اصلاح  
آن پرداخت. پس ازین کار نمایی، آوازه صنعتگری و هنرمندی او  
در همه جا بلند شد.

وات در تکمیل صنعت خود جد و جهد کرد تا با اختراع ماشین پارچه بافی  
و ماشین های دیگری که بوسیله قوه بخار حرکت میکرد موفق گردید.  
ازین اختراعات مهم که موجب ثروت و آبادی مملکت انگلستان  
و دیگر روی زمین شده است نام وات زنده مانده است.

## آیین آینه

وقت سحر به آینه ای گفت شانه ای

کاوخ فلک چه کجر و و گیتی چه تندخوست

مارا زمانه رنجکش و تیره روز کرد

خرم کسیکه همچو تو باش طالع نکوست

هرگز تو بار زحمت مردم نمی کشی  
ما شانه میکشیم بهر جا که تارموست  
از تیرگی و پیچ و خم راههای ما  
در تاب و حلقه سر هر زلف گفتگوست  
با آنکه ما جفای بتان بیشتر بریم  
مشتاق روی تست هر آنکس که خوبروست  
گفتا هر آنکه عیب کسی در قفا شمرد  
هر چند دلفرید و رو خوش کند، عدوست  
در پیش روی خلق، بما جا دهند از آنک  
ما را هر آنچه از بد و نیکست رو بروست  
خاری بطعنه گفت چه حاصل ز بو و رنگ  
خندید گل که هر چه مرا هست رنگ و بوست  
چون شانه عیب خلق مکن موبموعیان  
در پشت سر نهند کسی را که عیب جوست  
ز آنکس که نام خلق بگفتار زشت گفت  
دوری گزین که از همه بد نام تر هموست  
ز انگشت آز، دامن تقوی سیه مکن  
این جامه چون درید نه شایسته رفوست  
از مهر دوستان ریا کار خوشتر است  
دشنام دشمنی که چو آینه راستگوست

پروین نخست زیوریاران صداقت است

باری نیازموده کسی رامدار دوست

« پروین اعتصامی »

## دستور زبان

دستور زبان عبارت از مجموعه قواعدی است که برای درست

گفتن و درست نوشتن و درست خواندن بکار آید.

در قدیم کلام فارسی را بر سه جزء: اسم، فعل و حرف تقسیم

میکردند، اما این طرز تقسیم از جهاتیکه ذکر آن در اینجا لازم نیست

مقبول نبود. اکنون کلام فارسی را بر هشت جزء تقسیم میکنند.

اجزای هشت گانه کلام:

کلمه در لغت سخن را گویند و در اصطلاح لفظی است که معنی داشته

باشد، کلماتی که در سخن گفتن بکار میروند و مطالب ما بوسیله آنها بیان

میشود هشت قسم است:

۱- اسم:

کلمه ایست که اشخاص، اشیاء و جانوران بدان نامیده شود مانند:

مرد، سنگ، اسپ.

۲- صفت:

کلمه ایست که حالت و چگونگی اسم را بیان کند مانند: کتاب سفید،

مرد بینا.

۳- ضمیر :

کلمه ایست که جانشین اسم گردد مانند : من ، تو او .

۴- فعل :

کلمه ایست که بر شدن ، بودن ، استن و کردن کاری دلالت کند و متعلق بیکی از سه زمان حال ، ماضی و استقبال باشد . مانند : مسعود روان شد ، محمود دانا بود ، احمد عاقل است ، محمد کتاب میخواند .

۵- قید :

کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا قید دیگر را بچیزی از قبیل زمان و مکان ، حالت و چگونگی مقید سازد . مانند : احمد تند آمد ، مسعود پیوسته کار میکند ، محمود مرد بسیار عاقل است .

۶- حرف اضافه :

کلمه ایست که نسبت بین دو کلمه را نشان میدهد مانند : من بکتاب رفتم ، او باشما خواهد آمد .

۷- حرف ربط :

کلمه ایست که دو جمله و یا دو کلمه را بیکدیگر ربط دهد مانند : محمود آمد و احمد رفت ، احمد و محمود شاگردان ساعی هستند .

۸- حرف صوت :

کلمه ایست که برای نشان دادن حالات ناگهانی در موارد تحسین ، تعجب ، افسوس ، ندا ، تنبیه ، تحذیر ، بیم و مانند آنها بکار رود . مانند : خوشا ، عجب ، دریغا ، شهریارا ، هان ، زینهار و غیره .



## سلیمان بن داود علیه السلام

حضرت سلیمان پسر داود (ع) از پیغمبران و پادشاهان بزرگ بنی اسرائیل است و مورخان قدیم از حشمت و جلال و عظمت پادشاهی او داستانها آورده اند. سلیمان پس از پدر خود داود پادشاه بنی اسرائیل شد و مدت چهل سال بعد از داد پادشاهی را ند. از کارهای مهم او بنای معبد بزرگ یهود در بیت المقدس است که در مدت هفت سال انجام یافت. سلیمان در تزئین و تذهیب آن معبد مال بسیار خرج کرد و کاهنان را بدربانی و پاسبانی و دیگر خدمات آن بگماشت. از آن زمان بنی اسرائیل بزیارت آن خانه مشرف میشدند و در آنجا گوسفند و گاو قربان میکردند و دعا و زاری مینمودند.

سلیمان برای خود نیز قصری بسیار مجلل و باشکوه ساخت و در شهرهاییکه زیر فرمان داشت بناهای عالی آباد کرد و در عدل و داد بکوشید تا سرزمین اسرائیل بانتهای درجه آبادی رسید و بنی اسرائیل از تجارت با ملل مجاور دارای ثروت و مکنت بسیار شد و آوازه حشمت و جلال و دانش و معرفت سلیمان و آبادی مملکت در جهان انتشار یافت.

حضرت سلیمان در حکومت برای تشخیص حق از باطل تدبیرهای حکیمانه بکار میبرد. از آن جمله آنکه یکوقت دوزن بر سر طفلی نزاع کردند و هر یک مدعی بود که طفل از آن اوست. دعوی به سلیمان

بردند. سلیمان (ع) فرمود طفل را به شمشیر دو نیمه کنند و بهر یک از آن  
دوزن نیمی بدهند. آن زن که مادر نبود سخنی نگفت و آنکه مادر  
بود بانگ و فریاد بر آورد و گفت: «من از دعوی خود  
گذشتم طفل را مکشید و بدود هید.»

سلیمان (ع) دانست که مادر طفل اوست و فرمود تا کودک را بوی  
سپردند.

حضرت سلیمان سخنان حکیمانها بسیار دارد. از سخنان  
آنحضرت است:

- ۱- حکیم کسی است که دل‌های مردمان را بحکمت صید کند.
- ۲- مردم با فهم را ملامتی کافیست و ابله را صد تا زیانه کم است.

## شبان

داشت شبانی رومه در کوهسار      پیرو جوان گشته از و شیر خوار  
شیر که هر گه بسبو ریختی      آب در آن شیر در آمیختی  
بردی از آن آب ملمع بشیر      نقره چون شیرز برناو پیر  
روزی از آن کوه بصحرای خاک      سیل در آ مدرمه را برد پاک  
خواجه چو شد با غم و آزار جفت      کار شناسیش در آن حال گفت  
کانهمه آب تو که در شیر بود      شد همه سیل و رومه را درر بود

مرد شبان زان سخن با شکوه

ماند سرا فگنده چو سیلاب کوه

(امیر خسرو بلخی معروف بدهلوی)

## ابوریحان بیرونی

ابوریحان از مفاخر بزرگ شرق و اعظم علمای عهد غزنویان است.  
تولد وی در سال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاده و بسال ۴۴۰ بغزنین  
در گذشته است. سلطان محمود شهنشاه معروف غزنه همینکه از مراتب  
فضل این دانشمند نامی اطلاع یافت ویرا از خوارزم بغزنه دعوت کرد  
و در آغوش حمایت و تربیت خود قرار داد سلطان محمود و فرزندانش  
سلطان مسعود و سلطان محمد توجه خاصی نسبت باین شخصیت ارجمند

و گرانمایه مبذول میداشتند و ویرا بدیده تکریم می نگریستند و از بذل  
هیچگونه ترغیب بجای وی دریغ نسیکردند در سایه تشویق و تربیت آل  
ناصر بود که ابوریحان آثار مخلصی بوجود آورد.

درباره توانایی و اطلاع او در علم نجوم داستانهان نقل کرده اند  
از آن جمله میگویند: روزی سلطان محمود در یکی از باغهای غزنین  
که چهار در داشت نشسته بود. روی با ابوریحان کرد و گفت: «من ازین  
چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت این مطلب را در کاغذی نویس  
و در زیر نهالی من نه» ابوریحان پس از ساعتی اندیشه از روی علم  
نجوم موضوع را دریافت و بر پاره کاغذی نوشت و در زیر نهالی نهاد  
محمود امر کرد تا در پنجمین بکنند و خود از آن در بیرون رفت و گفت  
آن کاغذ پاره بیاوردند. ابوریحان بروی نوشته بود که: «ازین چهار  
در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود».  
ابوریحان مانند بسا علماء، شعر اهورجال در سفرهای جنگی همراهم  
سلطان غزنه می بود. و در پرتو همین مسافرتها بود که تحقیقات پرارزشی  
درباره هندوان، عقاید، افکار، مذاهب، زندگی و زبان آنان  
کرد و حتی خود زبان سنسکریت را آموخت و آثار مختلف هندیان را  
بعربی ترجمه کرد. تألیفات ابوریحان بیشتر بزبان عربی است و تنها  
اثرش بزبان دری در علم نجوم است که بزبان بسیار شیوا و رسا  
نگاشته است. این کتاب را ابوریحان بخواهش و بنام دختر دا نشجوی  
یکی از سرهنگان غزنی نوشته است. تحقیقات ابوریحان بسیار دقیق

و عمیق است و بتصریح خودش بیش از ۱۱۳ کتاب تألیف کرده است  
و ازین نظر ابوریحان مانند ابونصر فارابی و ابوعلی سینا ی بلخی  
در ردیف بزرگترین نوابع جهان قرار دارد.

## رادیو

بود ز اختراعات ، بی گفتگو  
جماد و محاکات بهت آورست  
بمژگان زدن میرساند چو برق  
ره دور و نزدیک پیشش یکی است  
بگوشش رسد هر چه صوت و سخن  
ز پیک هوا هر چه بروی رسد  
شد آن حرف پارینه بی اعتبار  
بود رادیو مثل آن رادمرد  
کند کشف هر لحظه رازدگر  
بروی زمین هر قدر رادیوست  
همه تار دارند بایکدیگر  
عجب تر بچشم بشر رادیو  
از آن روج جهانی بحیرت دراست  
پیامی که میگیرد از غرب و شرق  
نمیداند این برق تازی ز چیست  
کند در زمان عرضه انجمن  
گرفته از و بادگرها دهد  
که یک شی بیکدم نتاند دو کار  
که برینوایان نو اوقف کرد  
بهر پرده اوست سازدگر  
همه یکدل و یک زبانند و دوست  
نباشند از حال هم بیخبر

هم آواز و هم پیشه و همدم اند

چنین هم نژادان بعالم کم اند

«ملک الشعرا بیتاب»

## املاء

چون یعقوب بفرهادان رسید بسہ منزلی نیشاپور، سرہنگان عم زادگان محمد ہمہ پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراہیم بن احمد و یعقوب با ایشان بہ نیشاپور آمد و محمد بن طاہر مر ابراہیم بن صالح المر و زی را بر سالت نزدیک یعقوب فرستاد و گفت: «اگر بفرمان امیر المؤمنین آمدی عہد و منشور عرضہ کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نہ، باز گرد.»

چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگزارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت: «عہد و لوای من اینست.» و یعقوب بہ نیشاپور آمد و بہ شاد یاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوہید و خزینہ ہای او ہمہ بگرفت. و یعقوب مر ابراہیم بن احمد را بخواند و گفت کہ ہمہ چشم پیش من آمدند تو چرا نیا مدی؟ ابراہیم گفت: «ایدالله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود کہ پیش تو آمد می یا نامہ نوشتمی و از امیر محمد گلہ مند نبودم کہ از وی اعراض کردمی و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم کہ مکافات او و از آن پدر او، غدر کردن نبود.» و یعقوب را خوش آمد، او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت: «کہتر چون تو باید داشت، و آن کس ہا کہ با استقبال او شدہ بودند ہمہ را مصادرہ کرد و نعمت ہا شان بستند.»

(زین الاخبار تالیف عبدالحی گردیزی سال تألیف ۴۴۰ ہجری)

## جواب معقول

روزی ملا و چند نفر از رفقایش برای گردش بخارج شهر رفتند. چون هوای آن روز کمی سرد بود هر یک از آنان ادعا میکرد که بیشتر از دیگران میتواند در سرما مقاومت کند. ملا از همه بیشتر اصرار میکرد که مقاومتش زیادتر است. یکی از رفقا با او پیشنهاد کرد که اگر توانست در یکی از شبهای سرد زمستان تا صبح بدون آتش در میدان بزرگ شهر بماند و هیچ پتو و یا لباس زیادی نپوشد، همه رفقا او را تا یک هفته برای صبح، چاشت و شب دعوت کنند. و اگر چنانچه تاب مقاومت نیاورد، دیگران برای همان مدت مهمان او باشند رفقا قرار گذاشتند که شب سرد را خودشان انتخاب کنند. ملا قبول کرد و منتظر اطلاع آنان شد. بالاخره، در یکی از شبهای سرد بملا خبر دادند که بمیدان برود. قبل از اینکه ملا بمیدان برود رفقا لباسهای او را واریسی کردند تا مبادا لباس کلفت و غیر معمولی به تن داشته باشد. حتی گوگردش را هم از جیبش بیرون آوردند. ملا هرچه گفت: گوگرد را مگیرید تا بتوانم سگرت کشید. قبول نکردند. بهر حال ملا بمیدان رفت. یکی دو ساعت ایستاد و خود را به تماشای مردم و درختان مشغول کرد. کم کم سردی هوا شدید تر شد و ملا را سخت ناراحت کرد. ناچار دستهای خود را بهم می مالید و قدم می زد گاهی هم میدوید تا بتواند بدن خود را گرم نگاه دارد. رفقا در او ابل

شب کشیک می کشیدند تا مبادا ملا آنها را فریب دهد و بخانه رود  
و صبح زود بمیدان بیاید و به آنها بگوید که تا صبح در آنجا بوده است  
ولی شدت سردی هوا همه آنها را مجبور کرد که بخانه بروند و قرار  
گذاشتند هر يك ساعت، یکی از آنها نزدیک میدان بیاید و مواظب ملا  
باشد. نیمه شب هم گذشت و ملا با اینکه پاهایش از سردی بی حس شده  
بود همچنان در میدان راه میرفت و به خود جرأت میداد. مرتباً ساعت  
بزرگ میدان را نگاه میکرد. هر ساعتی که میگذاشت بنظرا و چندین  
ساعت طول میکشید خلاصه بهر ترتیبی بود شب را پایان رسانید.  
صبح زود رفقای او بمیدان آمدند و دیدند که ملا هنوز در میدان  
است. ملا همینکه آنها را دید با قیافه خندان و پیروز مندانه به آنها گفت:  
رفقا شرط را بردم و حالا نوبت شماست که بعهد خود وفا کنید. رفقا  
تصمیم گرفتند که بهانه گیری کنند مثلاً ازومی پرسیدند که آیا بمحل گرم  
رفته است؟ ملا گفت: خیر. پرسیدند آیا چای یا قهوه داغ خورده است؟  
ملا گفت: نی. پرسیدند آیا چراغی در میدان روشن بوده است؟ ملا  
گفت: نخیر. فقط از دور چراغ قهوه خانه ای پیدا بود که گرمی آن بمن  
نمی رسید. همینکه گفت چراغ قهوه خانه را میدیده است همه رفقا گفتند:  
پس همان چراغ بوده است که تا صبح ترا گرم نگاه داشته والا  
هیچ نمی توانستی تا حالا درین میدان بمانی. ملا هر چه به آنها گفت  
که آن چراغ از نزدیک هم با اندازه کافی گرمی ندارد چه برسد باینکه  
در فاصله زیادی باشد، فایده نداشت. ملا که دید رفقایش بی انصافی



میکنند اجباراً قبول کرده آنها مهمانی بدهد. ولی با خود گفت: میدانم چه معامله‌ای با شما بکنم.

پس آنها را برای نان شب دعوت کرد ملا بخانه رفت و دیگر بسیار بزرگی راتهییه و درباغ خانه اش بدرختی آویزان و پر از آب کرد. پس از آن شمعی را روشن و درزیر دیگر قرارداد تا دیگر بجوش آید و دیگر را بهمان حال گذاشت. و به اتاق پذیرایی رفت بالاخره دوستان او باشتهای زیادی یکی پس از دیگری وارد شدند. ملا هم با کمال ادب از آنها پذیرایی میکرد. تقریباً نیمه شب شد و هرچه انتظار میکشیدند خبری از نان نمی شد. ملا هرده دقیقه اطاق را برای سرکشی بدیگ پلوترک میکرد و پس از چند دقیقه دیگر برگشت. رفقای پرسیدند: پس این نان چه وقت حاضر میشود؟ ملا جواب میداد: هر وقت آب بجوش آید. این دفعه صبر و حوصله آنان تمام شد و بدنبال ملا از اتاق بیرون رفتند. و قتیکه بداخل باغ رسیدند دیدند که دیگر بزرگی پر از آب در بالای شمع کوچک قرارداد ملا منتظر است که آب دیگر بوسیله آن شمع بجوش آید بملا گفتند: این شمع کوچک هرگز این دیگر بزرگ را بجوش نمی آورد. ملا جواب داد: اگر آن چراغ کوچک از فاصله‌ای با آن زیادی مراد میدان گرم کرد مسلماً این شمع از فاصله‌ای باین کمی این دیگر را خواهد جوشانید. رفقا ازین جواب دندان شکن قانع شدند و هر یک از آنان ملا را برای يك هفته مهمان خود کرد.

## حکایتی از مثنوی

گوسفندی از کلیم الله گریخت  
از پی او تا شب در جستجو  
گوسفند از خستگی شد سست و ماند  
گفت گیرم بر منت رحمی نبود  
دست میمالید بر پشت و سرش  
با ملائک گفت یزدان آن زمان  
پای موسی آبله شد نعل ریخت  
وان رمه غایب شده از چشم او  
پس کلیم الله گرد از وی فشاند  
طبع تو بر تو چرا استم نمود  
مینوازیدش بمثل مادرش  
که نبوت راهمی زید فلان  
«مولوی بلخی»

## پند و حکمت

- ۱- یافتن یک دوست بسالیانی ممکن و اندوختن هزار دشمن به آنی میسر است.
- ۲- آزردن دل دوستان از جوانمردی دور است.
- ۳- مردم بی علم در شمار مردگانند.
- ۴- خاین پیوسته خایف است.
- ۵- خردمند هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند.
- ۶- همواره با مردمان آن کن که از ایشان توقع داری.
- ۷- نه چندان نرمی کن که برتود لیر شوند و نه چندان درشتی که ازتوسیر گردند.
- ۸- هر که در قفای دیگران بدگوید بهیچوجه دوستی رانشاید.

## عدل امیر اسمعیل

امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور بعدالت است . یکی از سیر حمیده و آثار مرضیه او آن بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بود مظلمه او را بشنودی و داد مظلوم بدادی . پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجت نبود از میدان برون آمدی و گرد شهر بر آمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگزاردی بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی الحمد لله که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگزاردم . او را گفتند : ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیایند و امیر درین ایام سوار شود و رنج بر خود نهد . سبب چیست ؟ جواب داد که غر با در چنین روز دلتنگ تر باشند . روزی بر عادت معهود بر ظاهر مر و میگشت . در نواحی شهر شتری را دید که در کشتزاری آمده بود و آنرا میخورد غلام را فرمود : پیاده شو و بنگر داغ که دارد ؟ غلام گفت : داغ امیر دارد بفرمود : اشتر را بگیرفتند و سواری را فرمود برود و ساربان را بیاورد و خود هم در آن صحرا مقام کرد . سوار هم در ساعت قطار داریا وارد بر جمازه نشسته و آن شتر را طلب میکرد . از وی پرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند ؟ ساربان سوگند خورد که این ازدوش بازمیده است و سحر گاه مرا معلوم شد که گریخته است . ازان وقت تا حال بر

جنازه نشسته ام و او را میطلبم . امیر گفت : چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر گردان . چون حاضر آورد گفت : شتر من در کشت تو رفته و بعضی از آن را خورده معهود آن کشت چند بوده است . مرد بر استی بگفت . امیر فرمود که : همان ساعت بهای غله بنرخ وقت از نقد باو دادند . آنگاه روی به حاضران کرد و گفت : اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچ کس نتوانم گرفت .

« روضة الا نوار »

## فایده حرکت و سفر

ایدل هر چند در سفر خطر است	کس خطری سفر کجا یا بد؟
آنچه اندر سفر بدست آید	مرداندر حضر کجا یا بد؟
هر که چون سایه گشت خانه نشین	تابش ماه و خور کجا یا بد؟
وانکه در بحر غوطه می نخورد	سلک درو گهر کجا یا بد؟

باز کز آشیان برون نپرد

بر شکاری ظفر کجا یا بد؟

« ابن یمین »

## باد پاییز

برآمد بادی از اقصای خاور      شتابان و گرانبار و سبکسر

هېوېش تندو چا بک رو ، اجل وار  
گهې باموجه دريا هماورد  
زالال چشمه زو گرديده ناصاف  
ز گلبن گل بخواری کرده مهجور  
ندارد سبزه هارقص دمادم  
شده بلبل خموش از سوکواری  
زبستان و دمن باتف کین توز  
نبیند هیچ بیننده بگلزار  
بزردی برگها چون روی عاشق  
همین سان گرچه پاییز است ناخوش  
مباش ایدل ازین پاییز ناشاد  
بهر موسم برابر با طبایع  
بهر موسم کجا گرمست یا سرد  
به هر کاری که یازی دست همدار  
مشوسا کن بسا ز روز گاران  
که فرصت می رود با عمر همدوش  
برو ، منشین ، قدم سنجیده بردار  
نشاید مرد دانا را که فرداش  
بهمت رفع کن محرومیت را  
بیارد بر زبان ، نامت به نیکی

نهیبش غم فراود هشت آور  
گهې بالاله صحرا جفاگر  
هوای صاف ازو گشته مکدر  
چنانچون کود که از دامن مادر  
که بادا کنون ندارد ساز درخور  
که از سر لاله را افتاده افسر  
زدوده نقش الواح مصور  
بجز برگ گل پژمان و مضطر  
بسرخي گه گهې چون چهر دلبز  
خوش آینه شود یک چند پستر  
که گردون گردشی دارد مکرر  
بباید داشت کرداری برابر  
کمر بر بند بهر قوم و کشور  
خرد را ساز هر دم یار و رهبر  
تحول کن ، دگرگون گرد و منگر  
زمانه تندوبی پرواز ندپر  
توشا هینی ، برو ، مستانه زن پر  
نباشد خوشتر از امروز و بهتر  
که نسل نو جوان و از تو کهنتر  
نشانت جاودان ماند به دفتر

## پاستور

پاستور یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه است که نامش نه تنها در کشور فرانسه بلکه در تمام دنیا شهرت عظیم دارد. پاستور بتحصیل فضل و کسب دانش بی اندازه شایق بود و دانسته بود که انسانرا ثروتی بالاتر و مفید تر از علم نیست و مایل بود که این ثروت را از راه کوشش بدست آورد و دیگران را نیز از آن بهره مند سازد. پاستور پیوسته در صدد اکتشافات علمی مفید بود از جمله وقتی در ایالت جنوبی فرانسه مرضی در کرم ابریشم پیدا شد. پاستور کوشید تا سبب این مرض و راه علاج آنرا پیدا کند. چندین ماه در ایالات مختلف فرانسه گردش کرد و راجع بکرم ابریشم و مرض او تحقیقات و مطالعات دقیق نمود و عاقبت میکروب آن مرض را کشف کرد و طرز شناختن تخم ناسالم را از سالم بدست آورد و بمردم آموخت.

پاستور این موضوع را نیز ثابت کرد که سبب التیام نپذیرفتن بعض زخمها میکروبی است که در هوا وجود دارد و بر زخم می نشیند و نمیگذارد بهبود یابد. بهترین راه علاج هر زخم اینست که بواسطه دواهای مخصوص میکروبها را از زخم دوردارند.

پس از پاستور کسانی که پیرو عقیده او بودند میکروب بسیاری از امراض سرایت کننده را کشف کردند. دولت فرانسه از زحمات و جانفشانیهای پاستور چه در زمان حیات وی و چه بعد از مرگش قدردانی

فراوان نمود و مردان کشورهای دیگر که خود را مدیون احسان و رهین  
منت پاستور میدانستند به پیروی از مردم فرانسه در ممالک خویش  
مجا معی بنام پاستور تأسیس کردند .

## اندرز

بگذشته گذشت زو مکن یاد	امروز مده بمفت برباد
برخیز و به خویش خدمتی کن	از نسل بشر حمایتی کن
از کودک خود که مرد فرداست	آینده بدو امید پیراست
زین نخل که تربیت پذیراست	وز پرورش تونا گزیراست
ز نهار نمای دستگیری	تا برتو شود عصای پیری
در تربیتش بجان و دل کوش	این پند مرا مکن فراموش
کز شاخ فسرده بر نروید	کس لاله دشت را نبوید

«ضیای قاریزاده»

## ابن سینا

یکی از بزرگترین دانشمندان جهان شیخ الرئیس ابوعلی بن سینای  
بلخی است که در اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هـ ق میزیسته .  
پدر ابن سینا از بلخ و مادرش ستاره از مردم بخارا بود . ابن سینا

در فلسفه و طب سرآمد روزگار بوده و کتب بیشماری درین باره  
بعبربی و دری تالیف کرده. ابن سینا علم طب را  
جنبه علمی داد و آنرا بکمال رسانید. شخصیت ابن سینا در اروپا  
معروف بوده و سالها آثارش در پوهنتون های آنجا تدریس می شده است.  
ابن سینا در علوم ریاضی، موسیقی، روانشناسی و سایر علوم نیز آثار  
گرانبهایی دارد. در سال ۱۳۳۰ جشنی بمناسبت هزارمین سال تولد  
وی در کابل برگزار شد و تجلیل شایسته ای ازین مفخر آریانا بعمل آمد  
اغلب آثار این نابغه مشرق چاپ و نشر شده است.

معروف ترین اثر وی (قانون) نام دارد که از مهمترین کتب طب  
بشمار میرود. ابن سینا نه تنها از اکابر مفاخر افغانستان است بلکه در  
ردیف بزرگترین نوابغ جهان قرار دارد و نام وی مانند ارسطو و پاستور  
با خط درشت در صفحه روزگار ثبت است. تاج جهان باقی است مورد  
احترام جهانیان خواهد بود.

## نکوهش عیب جویی

جوانی هنرمند و فرزانه بود	که درو عطا چالاک و مردانه بود
قوی در لغت بود و در نحو چست	ولی حرف ابجد نگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحب دلان	که دندان پیشین ندارد فلان
بر آمد ز سودای من سرخروی	کزین جنس بیهوده دیگر مگوی



تو در وی همان عیب دیدی که هست  
 یقین بشنواز من که روز یقین  
 بود خار و گل با هم ای هوشمند  
 گر ازشت خوئی بود در سرشت  
 صفایی بدست آورای خیره روی  
 منه عیب خلق ای فرومایه پیش  
 چو بدنا پسند آیدت خود مکن  
 ز چند ان هنر چشم عقلت بیست  
 نبینند بد مردم نیک بین  
 چه در بند خاری تو گل دسته بند  
 نبیند ز طاووس جز پای زشت  
 که نماید آینه تیره، روی  
 که چشت فرود و زرد از عیب خویش  
 پس آنکه بهمسایه گو، بد مکن

من ارحق شناسم و گر خود نمای  
 برون با تو دارم درون با خدای

«سعدی»

## حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام از پیغمبران بزرگت و صاحب شریعت  
 و کتاب است. ظهور آنحضرت بگفته بعضی از مورخان قدیم هفدهالی  
 شانزده قرن پیش از میلاد مسیح بوده است. حضرت موسی (ع) از طایفه  
 بنی اسرائیل است و نسبت بحضرت یعقوب نوه حضرت ابراهیم میرساند.  
 در وقت ظهور موسی (ع) بنی اسرائیل در مصر بودند و فراعنه مصر با آنان  
 بد رفتاری میکردند و آنان را مانند اسیران جنگ بکارهای بسیار سخت  
 و امیداشتند. حضرت موسی (ع) پس از آنکه به نبوت مبعوث گردید با

برادر خود هارون بنزد فرعون رفت و رسالت الهی را بوی تبلیغ کرد  
و فرمود بنی اسرائیل را بمن بسپار تا ایشان را از مصر بیرون برم. فرعون  
نپذیرفت و حضرت موسی بنی اسرائیل را در خفا حرکت داد همینکه  
بنی اسرائیل حرکت کردند فرعون با لشکر گران از پی ایشان رفت تا جمله  
را هلاك كند لیکن در عبور از دریای قلزم خود و سپاهیانش هلاك شدند  
و موسی با قوم خویش از دریا عبور کرد و با ایشان گفت خداوند زمین  
کنعان را که مسکن جد شما حضرت یعقوب بوده است خاص شما کرده  
و فرمان داده است که آن ولایت را بپذیر و غلبه تصرف کنید. بنی اسرائیل  
از جنگ ابا کردند و مدت چهل سال در بیابان سینا بماندند و حضرت  
موسی (ع) درین مدت ایشان را براه خدا دلالت میکرد و احکام الهی را  
به آنان میرساند.

بنی اسرائیل ببرکت شرع و قانون موسی (ع) ملتی قوی شدند و پس  
از وفات پیغمبر خود با یوشع که جانشین وی بود روی بکنعان نهادند  
و آن سرزمین را تسخیر کردند و دولتی مستقل تشکیل دادند.  
ریاست بنی اسرائیل تا چندین قرن با قضاوت و پس از آن با پادشاهان  
بود. سلطنت بنی اسرائیل بیش از پنج قرن طول کشید و از میان ایشان  
پادشاهان نامی چون حضرت داود (ع) و پسرش سلیمان (ع)  
که رتبه نبوت داشتند بر خاستند. بنی اسرائیل تا زمانیکه موافق شریعت  
موسی رفتار میکردند با اقتدار و استقلال باقی بودند و چون از دین و آیین  
خود بگشتند میان ایشان خلاف و نزاع افتاد و رفته رفته ضعیف و مقهور

ملل دیگر شدند سلطنت ایشان بدست ( بخت النصر ) پادشاه آثور  
منقرض گردید .

## املا

خاندان برمک یکی از خانواده های مشهور و معتبر ما قبل الاسلام  
افغانستان و از اهل بلخ بود. جعفر رئیس معروف این خانواده، در  
اواخر قرن اول اسلامی دین اسلام را پذیرفت و بین سالهای ۹۶-۹۹  
هجری بمركز امپراتوری بنی امیه در دمشق سفر کرد .

سلیمان خلیفه اموی، این شخص را در دربار خود قبول  
کرد و بطوری که گویند، جعفر تا اوایل عروج خاندان عباسی زنده  
بود. در سال ۱۰۸ یک نفر دیگر ازین خاندان موسوم به ابو خالد برمک  
بن برمک نیز از طرف اسدوالی عربی خراسان بحکومت بلخ مقرر  
شد. دین قدیم این خاندان زردشتی بود و چون یکی از آنان سمت  
تولیت معبد ( نوبهار ) بلخ را داشت بعض مورخان نتیجه گرفته اند که  
خاندان برمک دیانت بودایی را قبول کرده بودند.

خالد بن برمک را ابو مسلم خراسانی در زمره سرداران اردوی  
خود پذیرفت و بغرض انقراض امپراتوری اموی سوق نمود. همینکه  
عسکر خراسان کوفه را فتح کرد و ابوالعباس سفاح عباسی را از پناهگاه  
مخفی او کشیده بخلافت عرب نشانید، از همان وقت شخصیت خالد

برمک نظر خلیفه جدید را جلب کرد و بعد از ابوسلمه ، او را بوزارت  
دولت عباسی پذیرفت . و باین ترتیب ؛ مردی از خانواده برمک برای  
بار اول مستقیماً داخل امپراتوریک امپراتوری بزرگ گردید .  
( جلد سوم تاریخ افغانستان تالیف میر غلام محمد غبار )

## توصیه باخلاف

تا چندپی مطلب و مقصود نکوشی  
تا کی بهر ملت مسعود نکوشی  
سرمایه بدست است و پی سود نکوشی  
فرصت گذر است چرا زود نکوشی  
میکوش که در اهل زمان فرد برایی  
در زمره افراد جهان مرد برایی  
امروز وطن چشم بعرفان تو دارد  
امیدز گلهای گلستان تو دارد  
افغان همه جا گوش بافغان تو دارد  
روشن دلش آینه رخشان تو دارد  
امید که این ملک در رخشان شود از تو  
این خانه تاریک چراغان شود از تو  
میکوش که تا علم و هنر کار تو باشد  
در هر صفت از جهل دنی عارتو باشد

برترز کسان پایه و مقدار تو باشد  
سنجیده دانش همه رفتار تو باشد  
خوبست که باشد چو تو معمار وطن را  
مگذار خراب این همه مگذار وطن را  
حیف است درین باغ گل از خارندانی  
از بی خردی یار زاغیارندانی  
تا چند زهم روز و شب تارندانی  
افسوس بود گنج گراز مارندانی  
عیب و هنر از هم نکنی فرق چه حاصل  
بر خرمن دانش زدن این برق چه حاصل  
بی علم ترقی نتوان داد وطن را  
افراد هنر ور کند آباد وطن را  
ایکاش که عالم شود افراد، وطن را  
محکم شود از مدرسه بنیاد وطن را  
تعلیم چو شد عام شود عام تمدن  
بی علم و معارف نشود تام تمدن  
دولت شود آباد ز پیداری ملت  
ویرانه شود ملک ز بیکاری ملت  
تا رفع کند علت و بیماری ملت  
دولت بود آماده پی یاری ملت

دولت بر ملت کند اجرای معارف  
سوداست سراسر همه سودای معارف  
خیزید که از بهر وطن کار نماییم  
وقت است که ملت همه بیدار نماییم  
بر طبق معارف همه رفتار نماییم  
هر کرده که نیکو بود اظهار نماییم  
از علم و معارف مگذر کار همین است  
سودای توفرخنده و بازار همین است  
(مستغنی)

## ترانه های روستایی

از دیر باز بشر برای بیان عواطف، تخیلات و هیجانات درونی  
خود بسه چیزی متوسل شده است: گاهی آنهمه احساس و افکار را در  
قالب عبارات و الفاظ ریخته، که شعر بوجود آمده است. زمانی آنرا  
به افشاندن دست و پا حرکات موزون بروز داده که بدان رقص و پا  
کوبی گویند، و باری آنهمه تموجات و هیجانهای باطنی را در پرده  
آهنگ و آواز بیان داشته که موسیقی و خنیاگری گفته می شود، و این  
سه همزاد از آداب باستانی ملل عالم و از نخستین مظاهر زندگی طبیعی  
و ذوقی بشر است. گذشته ازین کلیه احوال روحی يك ملت از قبیل شاد

کامی ها ، رنجها ، پیروزیها ، شکستها ، بزمها و رزمها و جز آنها در هنر آن ملت و خاصه در موسیقی آن منعکس است .

و از همین جا است که موسیقی را چون ادبیات آینه و تصویری از زندگی مردم دانسته اند . و این معنی در آوازهای محلی و موسیقی روستایی بصورت هرچه روشنتر نمایان است . بطور کلی هر قدر این آهنگها اصلیت ، کهنتر و پاکیزه تر باشد بهمان اندازه پرارزش و قابل توجه خواهد بود . و روی همین نظر است که امروز با آهنگهایی که در لابلای دره ها ، در پیچ و خم وادیها ، در دامن کوهها و در میان دیه ها و روستاها طنین انداز است اهمیت خاصی قایلند زیرا این الحان از یکطرف نمودار و نشانه گذشته آن مردم است و از طرف دیگر بنیان استوار و اساس محکمی برای موسیقی آینده آن ملت خواهد بود . آوازهای محلی چون تراویده روح مردم و نتیجه زندگی طبیعی آنهاست قطعاً با طبع مردم سازگارتر و بمذاق آنان گواراتر است . این آهنگها مظهر و نماینده راستین ذوق ، استعداد و توانایی معنوی توده است و چنانچه خواسته باشند با مختصرپردازی میتوانند مایه و پایه برای بهترین نمایشها و کنسرتها گردد . البته مجموع این سرودها و نغمه ها برای رفع نیاز مندی مردم بموسیقی و جواب دادن به آرزوهای آنان بسنده نخواهد بود خاصه که موسیقی را با ترقی و تمدن رابطه مستقیمی است اما از جهتی که سرمایه و غذای ملتی می افزاید و بموسیقی آن آب و رنگ خاصی می بخشد بی نهایت مهم است .

ما ملت افغان از لحاظ داشتن ترانه های روستایی و آهنگهای  
محلی از ملل غنی محسوب میشویم. از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب  
این کشور آنقدر نغمه ها و آوازه ها بزبانهای پشتو، دری، ازبکی  
نورستانی و سایر لهجه ها وجود دارد که اگر همه آنها گرد آورده  
رنگ و رونقی دهند و با ساس فنی مطابق سازند بدون شك مقامی  
نظیر ترانه های اسپانیائی، روسی و هنگری بدست خواهد آورد.  
در جهان امروز که رقص اسکیمو و آواز آفریقایی راه خود را باز  
کرده و موقع مناسب یافته است، بطور یقین سرودهایی که از بقایای  
اصیلترین هنر آریایی است مقام خاصی احراز خواهد کرد و مسلماً  
با حمایت و تربیت این همه آهنگها که مبتنی بر طرز تفکر و ذوق ملی  
ماست و استفاده از سبکهای هنری جهان میتوان مکتبی خاص افغانی  
ایجاد کرد، ترانه ها و نغمه های ما استعداد آنها را دارد که با حفظ  
ارزش محلی خود و مختصر پرورشی بتوانند محل استفاده جهانی  
قرار گیرند.

این ترانه ها نتیجه هزاران سال زندگی و نشانه تأثرات طبیعی  
و حقیقی و بمنزله میراث گرانبهای اجداد ما است که حتماً باید در حفظ  
و ضبط، حمایت و پرورش آن سعی بلیغ بعمل آورد. این آهنگها که  
مجموعه ای از ناله های دل ماست بارگ و جان ما آشنایی دارد،  
در مقام غم و اندوه آنها را مزه میکنیم و در موقع شادی و خوشی از نوا  
های دل انگیز و جان پرور آن سرمست میشویم. وزارت مطبوعات



و خصوصاً ریاست را دیو افغانستان میگو شد که بیش از پیش آنرا جمع  
 و حمایت و احیا کند و بدان سر و صورتی دهد و آنرا با موازین فنی  
 و عصری موافق و مطابق سازد و از آن آهنگهای بدیع بوجود آورد  
 البته این نکته را باید افزود که در تکمیل و پرداز آن میتوان از موسیقی  
 ملل دیگر استفاده کرد اما بشرطیکه در تمام موارد جلوه ذوق و احساسات  
 ما را داشته باشد.

## نادان خوش لباس

یکی تازه برنای نو خاسته	بشاها نه خلعت تن آراسته
در آمد بر آ زاده مردی حکیم	بخدمت سرای قناعت مقیم
حکیمش چو دید آنچه نمان بگذراند	بیا لا و بر صدر مجلس نشاند
چو بر نانوای سخن ساز کرد	در گفتگو پیش او باز کرد
ز هر جا سخنهای بسیار گفت	ولی جمله بیرون ز هنجار گفت
نه لفظش فصیح و نه معنی صحیح	بهر لفظ و معنی خطایی صریح
به بیهوده چون شد ز بان نشروان	بدو گفت پیر کهن کای جوان
برون میدهی از زبان عیب خویش	ز جامه چه میگیری این پرده پیش

چو جامه سخن بی کم و کاست کن

ویا جامه را با سخن راست کن

(جامی)

## حکایت

هارون الرشید خلیفه عباسی دو پسر داشت که نام یکی مأمون و نام دیگری امین بود و هارون مأمون را بیش از امین دوست میداشت. روزی زبیده مادر امین که زن محترم بود به هارون گفت: سبب چیست که مأمون را پیوسته بر امین مقدم میداری و حال آنکه امین از مأمون عاقلتر و شایسته تر است. هارون گفت: اکنون سراین بر تو ظاهر سازم پس یکی از ملازمان را طلبید و گفت نزد فرزندم امین رو و از او بپرس که اگر خلیفه شوی مرا چه خواهی داد و آنچه بشنوی بمن باز گوی. آنمرد برفت و پرسید امین گفت: اگر خلافت بمن رسد ترا ولایت مصر دهم و شحنکی بغداد بر آن بیفزایم. آنمرد باز آمد و آنچه شنیده بود به هارون بگفت.

هارون گفت: اکنون نزد مأمون رو و از وی همان سؤال کن و بنگر تا چه گوید. آنمرد نزد مأمون رفت و همان سؤال بکرد. مأمون دواتی را که در پیش روی داشت بر سر آن مرد زد و گفت خاک برد هانت که از مرگ پدر با من سخن میگویی. مباد روزی که من بی اوزنده باشم. آنمرد به نزد هارون شد و ماجرا باز راند. هارون روی بزبیده کرد و گفت: اکنون دانستی که از دو پسر من کدام عاقلتر و شایسته تر است.

## پند پدر

ای نور دیده همت مردانه داشتن      خلق نگو به از خود و بیگانه داشتن  
بر اوج افتخار و شرف خانه داشتن      رفتار خوش چو مردم فرزانه داشتن  
زین شیوه برقرار شود اعتبار مرد  
در روزگار خوش گذرد روزگار مرد  
علمست باعث شرف و شان آدمی      روشن زدانش آمده عنوان آدمی  
دارد زمانه رنگ زبستان آدمی      گل رنگ میبرد ز گلستان آدمی  
گر آدمی، مخالف طرز بشر مباش  
یعنی ز علم و فضل جهان بی خبر مباش  
در صحنه حیات هنر اشعار کن      سعی و عمل به پیشه خود اختیار کن  
با عزم و جهد و همت مردانه کار کن      میکوش و رام تو سن این روزگار کن  
تا مرد روزگار مجاهد شوی حساب  
ذبحق و باوقار و مساعد شوی حساب  
چون دیو جهل کرده کین، باش باخبر      زین تنگنای حادثه بسیار کن حذر  
میدان کار زار حیاتت پرخطر      سنجیده پا گذار، ازین ورطه در گذر  
هان ای پسر ز سر ز من بی خبر مرو  
دور از طریق دانش و علم و هنر مرو  
از جهل روزگار شود تیره و خراب      جاهل تمام عمر کشد رنج و التهاب  
ماند بتنگنای شقاوت بصد عذاب      فرق ره خطا نکند تاره صواب

جهلست مخرب همه آسایش بشر  
 مانع ز راحت و خوشی و خواهش بشر  
 آنانکه بر بساط ترقی رسیده اند      بر سر لوای مجد و تمدن کشیده اند  
 خار موانع از ره آمال چیده اند      او هام را گلو و گریبان دریده اند  
 دارند هادیی که بود علم نام او  
 اینست مقتضی علوی مقام او  
 از تنبلی تو جاهل و عزلت گزین مشو  
 بارگران خاطر هر آن و این مشو  
 دزد و گدا و مصدر آشوب و کین مشو  
 هم مفت خوار و دشمن اهل یقین مشو  
 رواز طریق سعی و عمل کار ساز کن  
 باب مراد بر رخ اعمال باز کن

(اعظمی)

## چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار      بره گشت ناگه بسنگی دچار  
 بزمی چنین گفت با سنگ سخت      کرم کرده، راهی دهای نیکبخت  
 گران سنگ تیره دل سخت سر      زدش سیلی و گفت دورای پسر  
 نجیبدم از سیل زور آز مای      که ای؟ تو که پیش تو جنیم ز جای

(۶۵)

نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد  
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود  
 ز کوشش به هر چیز خواهی رسید  
 برو کار گرباش و امید وار  
 بکنند در استاد و ابرام کرد  
 کزان سنگ خار اری بر کشود  
 بهر چیز خواهی کماهی رسید  
 که از یأس جز مرگ ناید بکار  
 شود سهل پیش تو دشوار ها  
 گرت پایدار است در کار ها

( ملک الشعر ابهار )

## شیر شاه سوری

از جهانگیران و فاتحان نامور افغان یکی شیر شاه سوری است  
 که در تاریخ ازو بزرگی یاد کرده اند. اسم او، پدر و جدش  
 را چنین نوشته اند: فرید بن حسن بن ابراهیم سوری. ابراهیم خان  
 در عهد سلاطین سوری بشغل بازرگانی بسر زمین پهناور هند شتافت. وی  
 از آنجا که روح سلحشوری داشت بمسلك نظامی گرایید. لیاقت و کفایت  
 وی درین رشته او را بحکمرانی یکی از ایالات رسانید. بعد از مرگش  
 پسرش حسن خان وظیفه او را دنبال کرد و بعداً فرید جانشین او شد.  
 چون فرید پدر بر پدر سرباز بود با دلچسپی و علاقه تمام وظیفه را  
 تعقیب می نمود تا آنکه از مقربان بارگاه سلطان محمد پادشاه بهار  
 شد. گویند: روزی فرید در حضور شاه، شیری را به شمشیر بکشت  
 که در نتیجه آن شهامت و دلاوری به شیر خان ملقب گردید و از آن

بعد کارش بالا گرفت تا آنکه بسمت مشاور سلطنتی دربار سلطان محمد مقرر شد .

بعد از مرگ شاه که مقام سلطنت به پسرش جلال خان تفویض گردید. شیرخان حیثیت نایب السلطنه را در دربار جلال خان حاصل کرد. حسن کاردانی و وظیفه شناسی شهرت نیکی بدو بخشید و اقتدار کافی بدست آورد تا آنکه سلطان مقتدر گردید .

فکر جهان گیری و جها نگرشایی احساساتش را به شور و غلیان آورد به تسخیر قلعه چنار پرداخت و ایالت بهار را تماماً متصرف شد درین هنگام که بابر قسمت جنوب شرقی کشور ما را تا حدود پنجاب در دست داشت وفات یافت و پسرش همایون بر سریر جها نبانی تکیه زد. شیرخان مردانه وار همایون را تقویت مینمود اما همایون را مقام شامخ و اقتدار روز افزون شیرخان بهر اس افگند. همایون جنگ را بر صلح ترجیح داد و بر شیرخان حمله برد ، قلعه چنار را از دستش کشید و خود متصرف شد . همایون را بارانهای موسمی مجال تعقیب شیرخان نمیداد بخت با شیرخان یار شد با کمال فراغت خاطر پی تهنه و سایل جنگی بر آمد و از برای پیکار آمادگی گرفت و وقتی با همایون مقابل شد او را شکست داد و تا لاهور تعقیبش نمود. وی پس از آوارگی دو نیم سال از سند خارج شد و از راه هری بشاه طهما سب التجاء برد. شیرخان بعد ازین فتح و ظفر لقب شیرشاهی یافت. مناطق و سیعی را فتح و ضمیمه کشورش کرد. شیرشاه آرزوی فتح کالنجر قلعه مستحکم و بلند هند را

نیز در سر می پرورانید مگر قبل از فتح جبهه خانه را آتش گرفت و  
 دسته ای از سربازان و امرایش طعمه حریق شدند شیرخان نیز در اثر آتش  
 صد مه برداشت و مد هوش بر زمین افتاد وقتی اندکی بحال آمد  
 لشکریان را بفتح قلعه تشویق میکرد تا آنکه مژده فتح قلعه بگوشش  
 طنین انداز شد آنگاه رو بسوی آسمان کرد و سپاس خدای را بجا  
 آورد و جان بجان آفرین سپرد. بر تربت شاه مقبره باشکوهی بنا کردند  
 که هنوز پا بر جا و از شاهکارهای معماری آن عهد است. مدت حکمرانی  
 شیر شاه سوری پنج سال بود وی درین مدت کارهای بس بزرگ  
 انجام داد. اصول پرداخت مالیات را تعیین کرد چندین شهر که بناهای  
 شیر گره، شیر کوت و فرید پور شهرت دارند، در هند آبادان ساخت.  
 سه جاده بزرگ و وسیع بین بنگال و پنجاب تعمیر نمود که ۱۷۰۰  
 میل طول دارد. سیستم پستی را بوجود آورد که احوال بنگاله در  
 ظرف سه روز به پنجاب میرسید.

خلاصه عهد سلطنت شیر شاه افغان یکی از درخشانترین عهد تاریخ  
 افغانان در هند است.

### نصیحت

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت      که فردا نگیرد خدا با تو سخت  
 به آزار فرمان مده بر رهی      که باشد که افتد بفرماندهی  
 چو تمکین و جاهت بود بر دوام      مکن زور بر مرد درویش و عام

خداوند خرم زین میکند که برخوشه چین سرگران میکند  
دل زبردستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زبردست  
غم زبردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار  
( سعدی )

## جزای اعمال

آورده اند که پادشاهی از عالمی سؤال کرد که سبب عدل نوشیروان  
چه بود . گفت :

نوشیروان فرمود که : مرا یکنظر عبرت بیدار کرد . روزی در  
اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و به هر طرف سواران می تاختند .  
ناگاه پیاده ای سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند برفت  
اسپی لگدی بران پیاده زد و پایش بشکست . پاره ای راه براندم ناگاه  
پای آن اسپ بسوراخی فروشد و شکست . من با خود باز آمدم و گفتم :  
دیدم که چه کردند و چه دیدند و هر که آن کند که نباید آن بیند که نخواهد .

( روضة الانوار )

## جالینوس

جالینوس حکیم ابلهی را دید که دست در گریبان دانشمندی زده



و بی حرمتی کرده، گفت :

اگر این دانا بودی کار او بانادان بدین جا یگانه نرسیدی .

### قطعه

دو عاقل را نباشد کین و پیکار	نه دانا می ستیزد با سبکسار
اگر نادان بو حشت سخت گوید	خردمندش به نرمی دل بجوید
دو صاحب دل نگهدارند موسی	همیدون سرکش و آزر م جویی
و گراز هر دو جانب جا هلا نند	اگر ز نجیر باشد بگسلانند
یکی رازش خوپی دادد شنام	تحمل کرد و گفت ای نیکفرجام
بترزانم که خواهی گفت آنی	که دانم عیب من چون من ندانی

( گلستان )

### نقش بامیان

ای خداوند طر بر ادختران	آسمان ذوق مارا اختران
پادگار جا و دان آریان	لعبتان باستان بامیان
قاصدان نازنین سوز و ساز	پرده برداران خلوتگاه راز
در گلویتان شگفت آواز بود	تارهای چنگ تانرا ساز بود
دیده بیدار تان ناز آفرین	لبخموش، انگشته ساز آفرین
عقده های نغمه با کلك هنر	باز بکشایید یکبار دگر



زهره کی از دست خویش افکنده چنگ	تو چرا داری بساز خودد رنگ
جلوه دارد فرۀ «کوشان» هنوز	در جبین ملت افغان هنوز
گوش ما ساز شمار ادر خور است	دل درون سینه ها با زیگر است
چنگ تان بشکسته گرد ست زمان	من ز تار دل کنم پیوند آن
گرد ذلت گر بر آن بنشسته است	با نگاهی نی کجادم بسته است
«سینه های شرحه» پاکش میکند	پر فروغ و تابناکش میکند

باز ساز زندگی را سر کنید

نغمه را پر سوز و جان پرور کنید



پنجه خنیاگران عاطل مباد	تار لرزان طرب، کاهل مباد
تا نوای زندگی را مشگر است	زندگان را خامشی شرم آور است
تا نوای تار میبالد، بجوش	تا فغان تا آئید دارد میخروش
قطره تا از میغ می آید، برو	تا صبا پر میتواند زد، بدو
تا بلرزد برگ از باد سحر	ز خمه زن بر چنگهای نغمه گر
فردیرین برفراز کوهسار	خیره میتابد ز فرط انتظار
باستانی زیرو بم آهنگها	خفته بر تار است زیرزنگها
ای سرانگشتان بلرزانید تار	تا کند زنگ خموشیها فرار

ذوق ما با سوز و ساز آغشته اند

بر رواق با میان بنوشته اند

(الهام)

## حضرت ابراهیم علیه السلام

حضرت ابراهیم خلیل الله از پیغمبران بزرگ و احوال و اوصافشان در قرآن مجید مذکور است.

ابراهیم در تاریخ ادیان اهمیت مخصوصی دارد و از بزرگان انبیا بشمار میرود. بنی اسرائیل آنحضرت را سر سلسله خود میدانند و نصاری او را محترم می‌شمرند و به عقیده ما مسلمانان رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم از نسل او است. بنا بر آنچه از روایات مذهبی مستفاد میشود حضرت ابراهیم در بابل که خرابه های آن نزدیک بغداد است متولد گردیده. پدریاعم آنحضرت آزر نام داشت و شغل وی بت تراشی بود حضرت ابراهیم در کوهستان و هوای آزاد پرورش یافته و از تفکر در اوضاع جهان و سیر آفتاب و ماه و ستارگان دانسته بود که ستارگان قابل پرستش نیستند و خداوند اسرار توحید و حقایق ایمان را بوی وحی کرد و آنحضرت در جوانی به پیغمبری برخاست و مردمان بابل را از بت پرستی بتوحید خواند ولی مردم دعوت او را نپذیرفتند. روزی که اهل شهر همه بیرون رفته بودند ابراهیم داخل بتکده شد و بتان را بتبر بشکست و تبر را بر دست بت بزرگ نهاد و از بتکده بیرون شد. مردم شهر آن حال بدیدند و به ابراهیم گفتند که اینکار را که کرده است؟ ابراهیم گفت «شاید اینکار را بت بزرگ کرده باشد که تبر بر دست دارد اگر خواهید بروید و از خود او پرسید» گفتند: «از بتی که سخن نمیشنود

وقادر بر تکلم نیست چگونه سؤال توان کرد؟» ابراهیم گفت: خود اقرار  
میکنید که بت نمی شنود و نه سخن میگوید و جمادی بیش نیست پس  
چگونه آنرا پرستش میکنید؟

ازین سخن مردم دانستند که بتها را اوشکسته است و شکایت به نمرود  
بردند. نمرود حضرت ابراهیم را احضار و پس از سؤال و جواب بسیار  
حکم کرد آتشی عظیم بر افروختند و ابراهیم را در آن آتش انداختند.  
خداوند آتش را برابر ابراهیم گلستان گردانید.

نمرود از مشاهده اینحال در عجب شد و از عذاب و عقوبت  
ابراهیم در گذشت.

حضرت ابراهیم پس ازین واقعه از بابل بمصر و از مصر به فلسطین  
رفت و در کنعان اقامت گزید و دارای مکت و مال و گله و رمة بسیار  
شد و او را فرزندان در رسیدند. بزرگترین پسران وی اسماعیل  
بود و پس از او اسحاق بود ابراهیم پسر خود اسماعیل را با  
مادرش به حجاز برد و در سرزمین مکه جای داد و خود با اسحاق در  
کنعان بسر می برد گاه گاه بدیدار اسماعیل میرفت در یک نوبت خانه  
کعبه را بنا کرد و آنرا پرستشگاه خداوند قرار داد. پیغمبر ما حضرت  
محمد (ص) از اولاد اسماعیل و حضرت موسی از اولاد اسحاق است.  
حضرت ابراهیم پس از عمر طولانی جهان را وداع گفت و او را در شهر  
حبرون که اکنون معروف به خلیل الله است بخاک سپردند.

## لقمان

شنیدم که لقمان پسر از مهر  
مخور لقمه جز خسروانی خورش  
مجو کام جز از بت نوشخند  
بهر خطه ای خانه بنیاد کن  
بگفت: ای پدر پند ممکن سرای  
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ  
براحت مخسب آنقدر تا توان  
زوصل پری باش چندان بری  
چنان جا کن از مهر در هر دلی  
در پند لقمان بار ای و هوش  
باندرز فرمود کای خوب چهر  
که تن یا بدت زان خورش پرورش  
میارام جز در دواج پرند  
وزان خاطر دوستان شاد کن  
بگفت: ای پسر سوی معنی گرای  
که گردد بکامت چو شکر شرنگ  
که خارت شود زیر تن پر نیان  
که در دیده دیوت نماید پری  
که هر جا روی باشدت منزلی  
گرت رأی و هوش است در کش بگوش  
(گلشن صبا)

## غوریان

یکی از سلسله های تاریخی افغانستان که تقریباً هشت صد سال پیش  
حکمر وایی داشتند، غوریان یا آل غورا است. غوریک ناحیه کوهستانی  
است که از بامیان تا هرات و قندهار امتداد دارد. کلمه غور در فارسی  
و غر در پستو بمعنی کوه است. چون این ناحیه کوهستانی بوده لذا آنرا  
غور می گفتند و اعراب پادشاهان آنرا ملک الجبال یعنی پادشاه کوهستان

می خواندند. مردم این نواحی بشجاعت و رشادت معروف بودند .  
پادشاهان غور با سلاطین غزنوی در آغاز مراوده دوستانه داشتند  
و خویشی ها کردند اما در آخر روابط آنان تیره گشت. يك شعبه این  
خانواده سالهای متمادی در هند فرمانروایی کردند این سلسله مانند  
سایر سلاطین افغانی شعر دوست و شاعر نواز بودند و اغلب نیز طبع شعر  
داشتند کتاب معروفی که در دربار این دو دمان نوشته شده چهار مقاله  
نظامی عروضی سمرقندی است که مشتمل است بر اطلاعات تاریخی  
و ذیقیمتی درباره آن عصر با شرح حال شعراء ، نویسندگان ، منجمان ،  
و طبیبان گذشته و معاصر نگارنده . این کتاب که بسبک بسیار شیوا  
و عالی نوشته شده از قدیم مورد توجه ادبا و علما بوده است و چاپهای  
متعدد از آن بعمل آمده مطالعه این کتاب از هر جهت مفید است .

## املا

اگرچه در عصر ویدی هم آریاهای افغانستان با داشتن سرودهای  
ویدی ، دارای يك نوع کتاب مذهبی بودند (با وجودیکه در آن وقت  
بصورت کتابی جمع نشده بود) ، لیکن در مرحله دوم حیات خود  
در دو طرفه هند و کش بصورت مشخص و معین دارای کتاب مذهبی  
شدند که تا امروز بنام (اوستا) شهرت دارد . بعد از اختتام دوره ویدی  
و مهاجرت پاره ای از قبایل آریایی از دره های هند و کش بطرف هند

و فارس در حوالی یک هزار یا یک هزار و دو صد قبل از میلاد ، عناصر پرستی قدیم  
 جامعه ویدی تحول کرده شکل جدیدی بخود گرفت . موجد راه و آیین  
 جدید کسی ، موسوم به (زرتشت) یا (زرتشت سپنتمان) از طبقه ریشهایا  
 حکما و روحانیان قدیم باختر (بلخ) بود و با ساس اقتضای محیط و زمان  
 تغییراتی در معتقدات ویدی مملکت وارد کرد و اساس آیین جدیدی را  
 بمیان آورد که آنرا بعضی (زردشتی) و بعضی (مزدیزم) و برخی بعلت  
 مقابله عنصر خوب و بد (دوالیزم) و بعضی هم بنام کتاب مذهبی آن  
 (اوستایی) یاد میکنند . این نامها هر کدام مناسبتی دارد ولی مادر تاریخ  
 ادیان مملکت خود ، بیشتر آنرا بنام دیانت اوستایی یاد میکنند . پیشتر  
 گفتم که آیین (اوستایی) دامنه تحولات آیین و معتقدات قدیم ویدی  
 است ، زیرا او برخلاف تصورات بعض اشخاص ثابت میسازد که معتقدات  
 ویدی و اوستایی مانند زبان و دیگر ممیزات آن دو دوره ، در یک  
 سرزمین واحد آریانا بمیان آمده و در اصل مبدأ ، مخصوص باشندگان  
 این سرزمین بوده است .

( ادیان قدیم افغانستان - احمد علی کهزاد )

## کلنگ و باز

بود در کارگازی استاد	گازری در نواحی بغداد
روزی خود ز کار خود خوردی	بر لب دجله گازری کردی
که کلنگی بزرگ میگرددید	بر لب آب دایما میدید

کرمکی چون ز آب بنمودی  
بهمان از جهان قناعت داشت  
ناگهان روزی از هوا بازی  
کرد سوی کبوتری آهنگ  
از سر همت بلند که داشت  
چون بدید آن کلنگ ساده نهاد  
گفت من خود بجثه زو بیدم  
باد ازین کار و بار خویشم، شرم  
همه عالم پراز وحوش و طیور  
بعد ازین همتی بکار کنم  
بجهان درد هم صلائی کرم  
این بگفت و گشاد بال چوباز  
از قضا دید کمز میان هوا  
کرد بروی بساز باز کمین  
سرنگون شد ز بخت بد فرمای  
ماند در لای و گل پروبالش  
دید گازر شکاری بی فسخ  
بر گرفتش روان و بادل شاد  
کرد شخصی سؤال از و بشگفت  
این کلنگی است کرده شهبازی

نول کردی دراز و بر بودی  
غیر آن جمله بادمی پنداشت  
تیزپری بلند پروازی  
نای او را گرفت سخت بچنگ  
اندکی خورد و بیشتر بگذاشت  
آتش اندر نهاد او افتاد  
شیوه او چرا نیندیشم؟  
که بکر می شوم چنین دلگرم  
چند باشم بکر مکی مغرور؟  
لایق خویشتن شکار کنم  
خود خورم طعمه و خورانم هم  
از زمین کرد بر هوا پرواز  
شد مطوق حمامه ای پیدا  
تافر و گیردش بچنگل کین  
در غدیری قناد بر گل ولای  
شد باد بار مبدل اقبالش  
گفت بخ بخ که نیک شد مطبخ  
رو بخلوت سرای خویش نهاد  
کاین چه مرغست؟ در جوابش گفت:  
خورده زین صنعت تبه، بازی



ساخته از پی شکار فنی      کرده خود را شکار همچو منی  
هر که افزون کشد قدم ز گلیم      افگند خویش را بو رطهٔ بیم  
باز را در شکار بودن به      جغد را جغد و اربودن به

«جامی»

## سلطان و دهقان

یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکار گاهی بز مستان از عمارت  
دور افتاد. شب در آمد. خانهٔ دهقانی از دور پدید آمد. ملک گفت: شب  
را آنجا رویم تا زحمت سرمان نباشد. یکی از وزراء گفت: لایق قدر  
پادشاهان نباشد التجا بخانهٔ دهقانی بردن. هم اینجا خیمه ز نیم و آتش  
افروزیم. دهقان را خبر شد و ما حضری از طعام ترتیب کرد و پیش  
سلطان بردوزمین خدمت ببوسید و گفت: «قدر بلند سلطان بدین قدر  
نازل نشدی و لکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود». ملک را سخن  
گفتن او مطبوع آمد. شبانگاه بمنزل او نقل کرد. با مدادان او را نعمت  
و خلعت بخشید. شنیدم که در رکاب ملک قدمی چند همیرفت  
و همیگفت: قطعه:

ز قدر شوکت سلطان نگشت چیزی کم      ز التفات بمهما نسرای دهقانی  
کلاه گوشهٔ دهقان بافتاب رسید      که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

«گلستان»

## اتحاد مزاج

دید مردی کبوتر وزاغی  
کرد حیرت که این دو جنس غریب  
چون میان شان تباین ذات است  
بر نشستند ناگهان بزمین  
کان دو بودند لنگ از یک پا  
هر دو هم درد و هر دو هم رازند  
گرچه دورند در نژاد و نسب  
گر نمی بود نسبتی بمیان  
هر کجا بنگری دوتن باهم  
به یقین نسبتی بود بمیان  
نیست آزاد رار فیق کنون  
تانیابم چو خویش دیوانه  
می پریدند از سرباغی  
بچه نسبت بهم شدند قریب  
متفق بودن از محالات است  
دید دانشور حقیقت بین  
گفت اینک نهفته شد پیدا  
زان سبب متفق پیروازند  
اعرجی شد در اتحاد سبب  
دو مخالف نمیشدی یکسان  
که رفیقند و مؤنس و همدم  
ز اتحاد مزاج و خصلت شان  
زانکه رفته است از جهان مجنون  
هستم از جمله خلق بیگانه  
«میر محمد علی آزاد»

## احمد شاه بابا

احمد شاه بن زمان خان یکی از بزرگترین و نامورترین پادشاهان  
متأخر افغانستان است. تولد وی ظاهراً در ۱۱۳۵ صورت گرفته و مادرش  
«زرغونه» از زنان معروف قندهار بود. وی در بیست و پنج سالگی

پس از قتل نادر افشار بسلطنت انتخاب شد.

احمدشاه پس از آنکه بر سریر جہانبانی تکیہ زد متوجہ نظم اداری و سیاسی افغانستان گردید و ہمینکہ وضع داخل را مرتب ساخت بہند توجہ نمود و چندین بار بدان سرزمین لشکر کشید و بہ پیروزیہای گوناگون نایل آمد کہ تفصیل آن در کتب تاریخ ضبط است .

احمدشاه مرد متدین ، عادل ، جوانمرد ، دلیر و با وفا بود . از مجالس علماء لذت میبرد و خود نیز از علم و معارف روز بہرہ کافی داشت . شعرایی چون واقف لاهوری و عشرت سیالکوٹی بدرباروی منسوب بودند . عشرت سیالکوٹی شہنامہ ای بنام وی دارد کہ با این مطلع آغاز میشود :

بنام شہنشاہ معراج بخش خدیوز تخت افکن تاج بخش

گویند و واقف در حین ورود بدر بار احمدشاه این شعر را انشاد کرد :

ندیدہ هیچکس ظل پیمبر بحمد اللہ کہ ظل اللہ دیدم

شیخ حسام الدین نیز فتحنامہ ای بمناسبت جنگ احمدشاه با ہندوان در سال ۱۱۶۱ سرودہ است . محمود منشی تاریخ عہد ویرا بنام تاریخ احمدی بسبک فارسی مشکلی نگاشته است با احمدشاه بابا اشعاری نیز نسبت میدہند . احمدشاہ بابا بمران و آبادی شہر قندہار و سایر ولایات افغانستان توجہ خاصی داشت و در توحید ملی افغانستان و رفع اختلافات خانوادگی خدمت بسزایی انجام دادہ است .

احمدشاہ بابا در سال ۱۱۸۶ بعمر ۵۱ سالگی وفات یافت و آرامگاہ

وی در شهر قندهار تا امروز زیارتگاه خاص و عام است .

## خطاب پشاگردان معارف

ای گل نورسته آمال ما      مهر در خشنده اقبال ما

زنده ز تو آتیه و حال ما      بسته بتو عظمت و اجلال ما

چشم وطن سوی تو امیدوار

شوکت این قوم بتو استوار

هست وطن منتظر کار تو      مطمئن از فکر ت بیدار تو

چشم براه دل هشیار تو      دل نگران تو و آثار تو

قوم با اعمال تو دارد نگاه

قلب وطن از تو کند تکیه گاه

ما با میدی که تو دانا شوی      مرد هنر پیشه فردا شوی

بهر وطن دست تو انا شوی      صف شکن فرقه اعدا شوی

زنده کنی رونق پیشین ما

تازه کنی عظمت دیرین ما

باز کشی نام بنام آوری      زنده کنی طنطنه سروری

باز کنی تازه ز نیک اختر ی      دوره احمد شهی و اکبری

بر شکنی گردن ایام را

رام کنی تو سن خود کام را

قوت دل های مسلمان تویی      عظمت آینده افغان تویی

زنده کن نام نیاکان تویی      روشنی چشم عزیزان تویی

ما که گذشتیم وطن آن تست

کشور ما خطه فرمان تست

جان من این ملک بود جای تو      خانه آسایش آبای تو

می برد این قوم تمنای تو      آرزوی دست توانای تو

از تو دریغ است که غافل شوی

شاخه بی سایه و حاصل شوی

«استاد خلیلی»

## زیان سخن چینی و سعایت

یکی گفت با صوفی در صفا	ندانی فلانت چه گفت از قفا
بگفتا خموش ای برادر بخت	ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانیکه پیغام دشمن بر نند	زدشمن همانا که دشمن تر نند
کسی قول دشمن نیارد بدوست	جز آن کس که در دشمنی یار اوست
نیارست دشمن جفا گفتنم	چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن تری کآوری بر زبان	که دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن چین کند تازه جنگ قدیم	بخشم آورد نیکمرد سلیم
از آن همنشین تا توانی گریز	که مرفتنه خفته را گفت خیز
سیه چال مرد اندر و بسته پای	به از فتنه از جای بردن بجای

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت هیزم کش است

« بوستان سعدی »

## گهواره شکسته

موتر هر چه سریعتر میشد، شوق من برای دیدار آنجا زیاد تر میگردید صدای یکنواخت و خواب آور ماشین موتر را، پستی و بلندی راه ناهموار اخلاص میکرد و تکانهای پیهم، حیرت و تعجب مرا از دیدن بقایای آن خطه باستانی بر هم میزد. هر باغ و باغچه و هر قطعه سرسبز کشتزار که یکی در پهلوی دیگری قرار گرفته بود چون صفحات تاریخ کشور از نظرم میگذشت و خاطرات تاریخی و کهن را بیدام می آورد.

آنجا سرزمین باختر، شهر تاریخی بلخ، زادگاه آریایی ها گهواره تمدن مشرق زمین و مادر شهرهای جهان واقع بود و من بزیارت آن شهر با عظمت تاریخی میرفتم. درختان و نونهالان شاداب همچون پهلوانان نبرد از مادر نظرم می آمدند، اشعه آفتاب پگاهی در افق دوردست روشنی می افکند و چهچه مرغان نغمه پرداز بگوشم طنین می انداخت، کاروان اشتران بقطار میگذشتند، تمام اینها در انسان سرور و شرف تولید میکرد.

حصار باستانی بلخ نمایان شد از دیدن کنگره های غلتیده و باره های فروریخته اش مبهوت و بیحال شدم. من تا آنوقت بلخ را ندیده بودم، آن عروس زیبا و مادر شهرها را که نماینده آثار و بناهای

پنجهزار ساله نیا کان مابو دیکهن سال زنی شبیه یافتم که گویی در ویرانه‌ای  
نشسته بر صورت سو کواری و پیکر فرتوت خویش خاک ماتم می ریخت.  
او سو کواری میکرد و حق هم داشت.

بلی! مادری که با هزاران امید و آرزو و فرزندانی جسور و دلیر پرورد  
تا شمع امید او را در کاشانه اش روشن نگهدارند، اگر روزگار بیرحم  
و ستمگر کاخ آمالش را سرنگون سازد و همه چیز او را خاکستر کند  
آن مادر باید سو کواری باشد.

بر رواق گنبد خواجه محمد پارسا کبوتری می چرخید و با صدای  
حزین ترانه میخواند و بازبان حال بشوکت و عظمت از دست رفته  
این شهر تأسف میخورد، مرا از حسرت گریه گرفت و قطرات اشک  
بر گونه هایم فرو چکید. شهر بلخ بگهواره شکسته‌ای مانند بود که  
بیاد فرزندان پرورده خود مولینا جلال الدین، شهید، بوعلی سینا  
و رابعه می جنبید و صدایی هم از دور بکوش می رسید که میگفت بکوشید  
باز جلال و شکوه از دست رفته خود را دریا بید.

## کعبه مقصود

نوبهار آمد و شد باز گل و لاله پدید

شد جهان خرم و هر جا نگری، سبزه دمید

چهره باغ که از سردی دی بود دژم

گشت خندان چو بر او باد بهاری بوزید

شاخ را بین که چسان تازگی از سر بگرفت  
چو براو قطره باران بهاری بچکید  
گرچه از سردی دی رنج فراوان بردیم  
شکر ایزد که گذشت آن غم و شادی برسید  
قدر آسایش ایام بهاری شناخت  
هر که او محنت سرمای زمستان نکشید  
من بهر حادثه کزد و رج جهان پیش آید  
هرگز از گردش گیتی نکند قطع امید  
زانکه دانم که جهان راست بهر حال دوروی  
که یکی روی سیاه است و یکی روی سپید  
کنی ز شربنی راحت رسدش بهره بکام!  
آنکه از جام جهان تلخی محنت نچشید  
بسوی کعبه مقصود کسی راه ببرد  
که منازل همه پیمود و مراحل ببرد  
تانسوزد تنت از تابش خورشید تموز  
توجه دانی که چه لذت رسد از سایه بید  
ورنبینی غم و تاریکی شبهای دراز  
کی چنین در نظرت جلوه گر آید خورشید  
بهر پیدا پیش نیکی است بدیها بجهان  
پی آرایش زیباست که شد زشت پدید



چون بهر حال بد و نیک جهان در گذر است  
شادزی شاد و مخور اند ه گیتی چو (نوید)

«سید ابوالقاسم حبیب اللہی نوید»

## احترام دانشمندان

آورده اند که محمد بن حسن شیبانی که از افاضل عصر و دانشمندان  
زمان خود بود نزد هارن الرشید آمد. هارون الرشید او را تعظیم بسیار  
نمود و اکرام پیشمار کرد از جای خود برخاست و او را بجای خود  
بنشانند. و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت با وی رفت یکی  
از مقربان هارون گفت: با چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت را  
زیان نمود. رشید جواب داد: مهابتی که بتواضع ضایع شود نا بود بودن  
آن اولی و قدری که به احترام بزرگان بکاهد کاسته بودن آن بهتر.  
«روضۃ الانوار»

## نصیحت حکیم بفرزند

حکیمی فرزند خود را وصیت کرد: تا توانی در طلب علم و جمع مال  
سعی بلیغ بجای آور که ابنای زمان از دو قسم بیرون نیستند.  
اگر خواص اند بجهة علم ترا تکریم کنند و هر گاه عوام بسبب مالت  
تفخیم نمایند. قطعه:

گر نشد مال رو تو علم آموز که بود نفع آن ز گنج اولی

مال فانی شود بگردش دهر علم پیوسته باقی است ترا

«گلستان»

## حکایت

شنیدم بکسری کسی مژده برد  
چنین گفت: آن شاه فرخنده بخت  
مراهم همین راه باشد به پیش  
چو بنیاد ایجاد ما بر فناست  
بلی هر که افتاد روشن روان  
که خرم نشین کت فلان خصم مرد  
که ما نیز باید ببندیم رخت  
نخندم بکس بلکه گریم بخویش  
بمرگ کسی شادمانی خطاست  
نگردد بمرگ کسی شادمان

«گلشن صبا»

## حضرت عیسی علیه السلام

حضرت عیسی بن مریم از پیغمبران بزرگ و صاحب کتاب است  
حضرت عیسی در سال ۶۲۲ قبل از هجرت در بیت اللحم که قصبه ایست  
از توابع فلسطین متولد گردید و مادر او مریم از زنان پرهیزگار و شایسته  
و از نسل سلیمان بن داؤد (ع) بود.  
بنا بر آنچه در انجیل مسطور است چون عیسی بدنی آمدیوسف  
نجار آنحضرت را با مادرش مریم بمصر برد. عیسی تاده سالگی در مصر

بود و آنگاه بفرسطين باز گشت و چون بسی سالگی رسيد نبوت خود را آشکار نمود و باد و از ده تن از پيروان خویش که حواریون نامیده میشوند مدت سه سال در بلاد فرسطين گردش کرد و خلق را براه و تقوی و اخلاق حسنه بخواند و در علاج بیماران و شفای کوران و کران معجزات و کرامات بسیار ظاهر ساخت. یهودیان فرسطين بدشمنی آنحضرت کمر بستند و عاقبت بحاکمی که از جانب امپراطور روم فرمان فرمای فرسطين و در بیت المقدس مقیم بود گفتند: که عیسی اندیشه پادشاهی در سر دارد و میخواهد در فرسطين حکومت مستقل تأسیس کند و پادشاه یهود گردد و برای انجام مقصود دست از دین قدیم برداشته و خود دینی تازه آورده است.

حاکم فرسطين فرمان داد تا حضرت عیسی را دستگیر و محاکمه کنند و مأمورین وی آنحضرت را بدلالتی یکی از حواریون که یهود نام داشت بگرفتند و نزد وی بردند درینوقت قوم یهود سعی کردند که عیسی باید بقتل رسد و حاکم آنها را نصیحت کرد نپذیرفتند و بانگ و غوغا بر آوردند که خون وی بموجب آیین یهود ریختنی است. حاکم عاقبت مجبور شد مطابق آنها رفتار کند و پس از آنکه براءت خود را از خون مسیح اظهار داشت فرمان داد تا آنحضرت را بیهود سپردند. یهودیان با مأمورین روم آنحضرت را بر تپه ای که مشرف بر بیت المقدس بود بردند تا بدارزند اما امر بر یهودیان مشتبه گردید و خداوند حضرت عیسی را با سمان برد.

عیسی در وقت صعود بآسمان سی و سه سال داشت و مدت نبوتش سه سال بود پس از حضرت عیسی حواریون و پیروان ایشان در اطراف منتشر شدند و مردمان را بآیین عیسی دعوت کردند و درین راه رنج و مشقت بسیار دیدند و از کارکنان دولت روم و یهودیان شکنجه ها و زجرها کشیدند لیکن دست از آیین خود و دعوت مردم برنداشتند.

## جوا نمر دی حاتم

روزی از قوم خویش ماند جدا	حاتم آن بحر جود و کان عطا
دید اسیری بپای سلسله ای	او فتادش گذر بقافله ای
خواست زوفدیّه تا شود آزاد	پیشش آمد اسیر بهر گشاد
بروی از بار او رسید شکست	حاتم آنجا نداشت هیچ بدست
بند او را بپای خویش نهاد	حالی از لطف پای پیش نهاد
اذن رفتن بجای خود دادش	ساخت زان بند سخت آزادش
چون اسیران به بند دیدندش	قوم حاتم ز پی رسیدندش
پای او هم ز بند بگشادند	فدیّه او ز مال او دادند

«جامی»

## تیموریان هرات

هرات یکی از شهرهای تاریخی و حاصلخیز افغانستان است.

این شهر از زمانه های بسیار قدیم مهد رجال و نوابغ بوده و فرزندان برومندی در هر رشته و فنی بجا معه بشری تحویل داده است . ناحیه وسیع هرات از پرتوزحمات ساکنان آن همیشه خرم و آباد بوده است . پنجصد سال پیش يك خانواده معروفی در آنولا علم شاهی برافراشتند و سلطنت مقتدری را بوجود آوردند چون از اعقاب تیمور بودند این دودمان در تاریخ بنام تیموریان هرات یاد میشود .

در عهد این خانواده هرات از بلاد مهم و آباد جهان بود . سلاطین هرات مانند شاهان سامانی و غزنوی و دیگران ، شعراء ، علما و هنرمندان را تشویق میکردند . سلطان حسین بایقرا و وزیر معروفش امیر علی شیر نوایی که هر دو شاعر و عالم بودند بترویج علوم و فنون توجه تمام داشتند مخصوصاً فن معماری ، نقاشی ، کاشی سازی و خطاطی درین عهد رواج بسزایافت و بکمال رسید امروز آثار و بقایای معماری ، خطاطی کاشی سازی و میناتورهای آن روزگار چه در خود هرات و چه در موزیمهای دنیا موجود است که نمونه عالی ذوق و استعداد بشر محسوب میشود و همین آثار تاریخی است که هرات را بمشابه موزیم افغانستان معرفی کرده . حضرت جامی بزرگترین شاعر قرن نهم درین عهد میزیسته و از بخششهای مکرر و تشویقهای این خانواده برخوردار میشده است . جامی آثار مخدای در نظم و نثر دارد که هر يك شاهکار آن عهد است .

موسیقی نیز درین عصر ترقی شایان کرده بود . آواز خوانان و مطربان معروفی در آن زمان میزیستند که شرح هنرمندی آنان در کتب ادب

و تاریخ ضبط است . آثار بهزاد نقاش و هنرمند معروف آن عهد هرات  
را با عالیترین آثار نقاشی اروپا همسنگ و هم طراز دانسته اند .

## غنچه نور سیده

غنچه نور سیده ام باز بهار میرسد  
زود بیا بدیده ام باز بهار میرسد  
باد صباست عنبرین، کوه و دمن زمردین  
لاله قدح در آستین، باز بهار میرسد  
لشکر برف کنده شد غنچه گل بخنده شد  
بلبل مرده زنده شد باز بهار میرسد  
شاخ درخت خوش ثمر، مانده کلاه گل بسر  
غنچه کشیده مشت زر، باز بهار میرسد  
شاهد گل به کبر و ناز، بلبل زار در نیاز  
سرو ستاده سرفراز باز بهار میرسد  
نخل حد یقه مراد، سبزه باغ اتحاد  
داد مراغم تو داد باز بهار میرسد  
ای گل خوش جمال من دلبری مثال من  
رحم نما بحال من باز بهار میرسد  
بسکه کشیدم آه سرد، بیتو شدم گلاب زود  
سوده شد استخوان بدرد باز بهار میرسد

جهد بکن بخدمتی بهر وطن صد اقتی  
یا بنما زراعتی باز بهار میرسد  
شایق دلفگار تو ببنده داغدار تو  
میکشد انتظار تو باز بهار میرسد

« شایق جمال »

## حکایت

در تاریخ گزیده مسطور است که هارون الرشید هر روز نزد مالک  
میرفت و کتاب حدیث میخواند روزی مالک گفت :  
بهتر آنست که امیر المومنین خود را رنجه نسازد و اجازه دهد تا من  
هر روز بخدمت او آیم . هارون گفت : مرتبه علما بلند تر از آنست که  
برای تعلیم نزد شاگرد روند شیوه کرم آنست که طالب علم بخدمت  
استاد رود، نه آنکه استاد را بخدمت خود خواند.

« روضة الانوار »

## وظایف فرزندان

بزرگمهر گفته : حق پدر به پسر اطاعت داشتن است در حال حیات  
او و نصیحت او کار بستن بعد از وفات . و فرزند روز به آن بود که  
بنصیحت پدر کار کند . افلاطون گوید : بدترین فرزندان آن بود که  
مطیع پدر و مادر نشود و کسی را از آن فایده نبود .

سقراط گوید: اقبال فرزندان در نگهداشتن دل پدران باشد و آنکس  
را که فرزندان اندر جهان بماندوی از ضایعان نباشد و هیچکس درجه  
خیرات کسی دیگر را اعلا لیترا از مرتبه خود نخواهد مگر پدر که فرزند  
را از خود دعا لیترا خواهد.

دو چشمت بفرزند روشن بود  
اگر چند فرزند دشمن بود  
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر  
تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر  
«هدیه الملوك»

## نیکویی با حیوانات

یکی در بیابان سگی تشنه یافت  
کله دلو کرد آن پسندیده کیش  
بخدمت میان بست و بازو کشاد  
خبر داد پیغمبر از حال مرد  
الاگر جفاکاری اندیشه کن  
که حق با سگی نیکویی گم نکرد  
کرم کن چنان کت بر اید ز دست  
بقنطار زر بخش کردن ز گنج  
برد هر کسی بار در خور دزور  
برون از رمق در حیا تش نیافت  
چو جبل اندران بست دستار خویش  
سگ ناتوان رادمی آب داد  
که داور گناهان او عفو کرد  
وفا پیش گیر و کرم پیشه کن  
کجا گم کند خیر با نیکمرد  
جهان بان در خیر بر کس نیست  
نباشد چو قیراطی از دسترنج  
گران است پای ملخ پیش مور  
«سعدی»



## تند خو

تند خو آتشی بود که بفر  
هر چه پیش آیدش ز نرم و درشت  
چون بر افروخت خشک و تر سوزد  
گر چه سوزد ترا بخشم ولی  
فهم ناکرده سر بسر سوزد  
خویش را از تو بیشتر سوزد  
«جلال همایی»

## اندیشه نیک

خنک آنکس که نباشد پی آزار کسی  
بار بر کس ننهد گر نبرد بار کسی  
رشک یکسو نهد و پاکدلی پیشه کند  
نشود سرد دل، از گرمی بازار کسی  
آنکه را خنده بگفتار و بکردار رواست  
چه زند خنده بگفتار و بکردار کسی  
عیب خود بنگر و بر عیب کسان خرده مگیر  
که حساب از تو نپر سند ز رفتار کسی  
گوهر آدمی اندیشه وی باشد و بس  
جز بدان، پی نتوان برد بمقدار کسی  
سعی کن تا نفزایی گره از بی خردی  
چون بدانش نگشایی گره از کار کسی

بگذر از جامه نو، گر گفت از مایه تهی است

زیب اندام مکن جامه و دستار کسی

کام بردوخته از میوه شرینت، به است

که نظر دوخته بر شاخه پربار کسی

سخن قیمتی و ساده همین است و ثوق

گر سخن فهم کند خاطر هشیار کسی

«و ثوق الدوله»

## مور ساعی

آورده اند که موری کمر جهد بر بسته و از توده خاکی که نقل آن  
آدمیان را بزحمت بسیار میسر میشد، ذره ذره میبرد و بطرف دیگر  
میریخت. مرغی براو گذر کرد موری دید ضعیف و نحیف که به نشاط  
تمام دست و پا میزد و در نقل آن خاک جد بسیار و جهد بیشمار بجای  
می آورد و گفت: ای ضعیف بنیه و نحیف پیکرا این چه کار است  
که پیش گرفته ای و این چه مهم است که در آن خوض کرده ای؟  
مور گفت: هر که قدم جد و جهد در کاری نهد و استقامت ورزد  
بمقصود خود نایل گردد و من عزم این کار کرده ام و قدم اقدام در  
راه نهاده. اگر پیش برم هو المراد و الا معذورم خواهند داشت.

## مثنوی

لیس للانسان الا ماسعی

من طریق سعی می آرم بجا

از غم و اندوه مانم بر طرف  
من در آن معذور باشم و السلام  
« اخلاق محسنی »

دامن مقصود اگر آرام بکف  
ور نشد از جهد کار من تمام

## دوستی و یآوری

چنان یاری که بروی جانفشانی  
که بتواند کشاد از پای دل بند  
بسستی دامنش از دست مگذار  
بهر آزار کسی بیزار گردد؟  
که دانستن ز دشمن دوست نکوست  
درست از آب هر کوزه نیاید  
زدشمن راز دل را ایم نهان کن  
چنان چون ذوق بی گل بوستان را  
« سعاد تنامه »

دلا یاری طلب گر میتوانی  
خنک آن کش بود یار خردمند  
چو یابی دوستی سختش نگهدار  
چو کس را یار یکدل یار گردد  
بباید فرق کردن دشمن از دوست  
همه کس را زداری را نشاید  
همیشه مشورت با دوستان کن  
نباشد عیش پی هم دوستان را

## شکوه

در خیال من این سخن بگذشت  
همچو سروسهی سبک باری  
زن و فرزند باشدت غم جان  
با به گویند و کورتی و ایزار

روز کی میگذشتم اندر دشت  
که لب نان بخانه گرداری  
گر نباشد بخانه ات لب نان  
دختر و بچه ات بگریه زار

دبه تیل زن دهد دست  
 جبه گر نیست شود صد بار  
 روی مفلس خنک تراست از برف  
 اهل کابل بخرچ مشهور است  
 گر فقیر و ذلیل و خوار و گداست  
 ابرسه ما هست دیده گریان  
 هست چوب و زغال و آرد بکار  
 گر نکرده زغال را خرمن  
 چون کند رو بگلخن حمام  
 بلکه درگردنش زند مثنی  
 جگرش راز غصه خون سازد  
 مرگت بهتر ز زندگی هست  
 گردنت پست تر دد کاندار  
 کس بمفلس نمی زند یک حرف  
 خرج کابل ز شهر هازور است  
 خرج هریک برابر امر است  
 از هوا برف باردو باران  
 بر فقیر و غریب و دنیا دار  
 بایدش رفت جانب گلخن  
 گلخن صد دهد و را دشنام  
 یا بچشمش خلا ندانگشتی  
 غرض از گلخنش برون سازد

جای مفلس نمانده در گلخن

میرسی گرتو عاقلی بسخن

« ولی طواف کابلی »

## راستی و داد

راستی کن که راستان راستند  
 گر حکیمی دروغ ساز مباح  
 در جهان راستان قوی دستند  
 با کجی و دروغ یار مباح  
 پهلوانی : به خیر کوشیدن  
 مردمی چیست ؟ ستر پوشیدن

هزل، آب رخت فروریزد      وز فزونیش دشمنی خیزد  
آنکه عیب تو گفت یار تو است      وانکه پوشیده داشت مارتو است  
خواهی اطلس بپوش خواهی دلخ      با خدا باش در میانۀ خلق  
هیچ در وقت تندی و تیزی      میل و رغبت مکن بخو نریزی  
چه جنایت بترز خون خوردن      وانکه از دست هرزبون خوردن

«اوحدی اصفهانی»

### عزت نفس

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی هولناک رسید. کسی گفت:  
فلان بازرگان نوشدارو دارد. اگر بخواهی باشد که دریغ  
ندارد. و چنین گویند که آن بازرگان بیخبل معروف بود.  
گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان  
جوانمرد گفت: اگر نوشدارو خواهم از و دهد یا ندهد. و گردد  
منفعت کند یا نکند. باری خواستن از و زهر کشنده است بیت:  
هر چه از دونان بمنت خواستی      در تن افزودی و از جان کاستی  
و حکیمان گفته اند اگر آب حیات فروشد فی المثل به آب روی دانا  
نخرد که مردن بعلت به که زندگانی بمذلت بیت:

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

«گلستان»

## خزان

میدهد باغ سبز و سرخ نشان	باز از برگریز فصل خزان
مینماید بگونه گون الوان	در نظر باز برگهای درخت
گشته اوراق بوستان افشان	باز از زرد و سرخ و نارنجی
سبز پوشان صفحه بستان	کرده در بر لباس بو قلمون
میزند خنده بر بهارستان	ز عفران کاری خزان بچمن
خامه ز رنگار فصل خزان	جدول باغ را طلایی کرد
میدهد گلشن دگر سامان	رنگ آمیز برگها اکنون
چون بگلشن شود نسیم وزان	شوشه زر بهر طرف ریزد
زردی رنگ برگهای خزان	میدهد یاد از بهار بسنت
برگریزان دره و دامان	گر بود فرصت تماشا کن
گشته چون نقره صاف آبروان	از خزان تا چمن طلایی شد
گرد بنشسته از نم باران	آسمان نیلگون هوا صاف است
یا بشد برگریز برگ رزان	باغ را غوطه داده است بزر
می نماید چو پنجه مرجان	از خزان پنجه چنار اکنون

باغ از دور جلوه ای دارد  
یا بهار دگر نمایان است  
کلاک قدرت نگار صنع کشید  
یارب این فصل برگریزان است  
که درو مانده چشمها حیران  
در دلاویز صفحه پغمان  
خوش درین صفحه تا بلوی خزان  
که زرانند و د شد از بوستان  
نیست کمتر خزان این سامان  
از بهار خوشش برنگینی

بر رخ آب تیغ می نکشد

بعد ازین موج خیزی طوفان

ملک الشعراء قاری

### شرف بادب است نه به نسب

فاضلی در نهایت معنی  
گفت: این علم بهتر است و ادب  
ما جراثان بدان کشید از قهر  
تا از ان راهشان چه پیش آید  
عالم پر خرد پس از یک ماه  
رفت در شهر علم خویش نمود  
تا بدان غایتش برآمد نام  
بود روزی میان شهر سوار  
دید مرد اصیل راعریان  
فاضلش خواند و جامه داد و درم  
داشت با خواجه زاده ای دعوی  
گفت: آن اصل بهتر است و نسب  
که مسا فرشوند هر دوز شهر  
که؛ نکو تر بشهر خویش آید  
بیکی مملکت رسید از راه  
کس بعلمش دران دیار نبود  
کامدش میر و پادشاه بسلام  
درر کابش پیاده اهل دیار  
از غریبی و بیکی گریان  
گفتش از روی مرد می و کرم

فصل باید برای آوازه      اصل ناید برون ز دروازه  
فخر مردم بدانش اولیتر      که بود مفتخر با صل و بزر

«مکتبی»

## پسر حاتم

آورده اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود. هر روز خوان کرم  
نهادی و داد کرم بدادی، شاعران را بصله و عطایای بسیار خشنود  
نمودی و جمله خلائق غریق احسان و رهین انعام او بودی. اما خود از  
کوزه سفالین آب خوردی و بر فرش کهنه غنودی. روزی دیروی او را  
گفت: چه شود اگر از جام شفاف نوشی و فروش و اوانی گرانبهای  
را فراهم آوری.

گفت: من این حساب کرده‌ام هر سال پنجاه هزار دینار ز سرخ  
صرف این تجمل میشود. من آن دوستدارم که زندگانی چنین کنم  
و آن وجه را بفقیران و محتاجان دهم تا در غیاب من ثنا گویند و بعد از  
وفات من دعا کنند که زر بهمین کار آید و بس. «روضه الانوار»

## جرأت و قوت قلب

بیگنهی نزدشهی محتشم      گشت بقتل چو خودی منهم

(۱۰۱)



گفت که تا پرده ز کارش کشند  
چون سخن از دار و رسن شاه گفت  
با لب خندان چو گل نوبهار  
گفت در آن ره ز رفیقان کسی  
دار نگر خنده بسیار چیست؟  
چرخ که رسم ستم از سر گرفت  
گفت که ای غافل از انجام کار  
ورده از جام فنا ساقیم  
این نفسی را که نیابم دگر  
این سخنان کافت صدهوش شد  
شد شکر افشان لب شیرین شاه  
بر فلک از قدر سرافراختش  
مرگ از آن عمر نکو تریسی  
بر سر بازار بیدارش کشند  
مرد تو کلت علی الله گفت  
گشت روان رقص کنان سوی دار  
کای شده بازیچه طفلان بسی  
یار کدام است و وفادار کیست؟  
خواهدت از خاک چنین برگرفت  
محنت دنیا نبود پایدار  
یک نفس از عمر بود باقیم  
حیف بود گر بغم آرم بسر  
شاه جهان را گهر گوش شد  
از پی بخشودن آن بیگناه  
همدم و هم صحبت خود ساختش  
کش نه بعزت گذرانند کسی

## حکایت

صیادی بطلب صید بیرون رفت. دام نهاد آهوئی در دام افتاد  
بیچاره در دام می تپید و بر خود می پیچید و از هر جانب نگاه میکرد تا  
چشمش به موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و حال او مشاهده  
میکرد. موش را آواز داد و گفت: اگر چه میان ما سابقه صحبتی نرفته

است لیکن آثار نیکویی و تازه رویی بر تو ظاهر می بینم. توقع میکنم  
که این افتاده را دست گیری و عقده این محنت از پای من بدانان بر  
گشایی تا چون خلاصی باشد خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق  
طاعت تو در گردن نهم. موش از آنجا که خلق لثیم او بود گفت: سرنا  
شکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد من از حقارت خویش  
و جسارت صیاد می هراسم اگر از عمل من آگاهی یابد خانه من ویران  
کند. پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان در دام بلا بگذاشت  
گامی دوسه برگرفت. خواست که در سوراخ خزد عقابی از بلندی  
فرود آمد و او را در چنگال گرفت و از روی زمین در ربود. صیاد فراز  
آمد. غزالی را بسته دام خویش یافت. با خود اندیشید که خاک این  
حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر. من خاک در شکم از کنم  
و خون او نریزم آهورا بردوش نهاد و آهنگ بازار کرد. در راه  
نیکمردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوشچشم افتاد. اندیشید که  
چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن از مروت دور مینماید. آهورا  
از صیاد بدیناری بخرید و رها کرد و گفت: آنکه بیگناهی را از کشتن  
برهاند هرگز بیگناه کشته نشود.

## بر فباری

بارب این روزها چه ایامست که جهان پرز نقره خام است

شاخ مانند دست سیمین است	تاك پرخوشه های پروین است
گل کند گرد درختها به بهار	کی برارد شکوفه بید و چنار
لیک از برف جمله اشجار	میرسد در نظریکی گلزار
فیض بسیار آسمان دارد	هر طرف گردسیم می بارد
بر فباری چه منظری دارد	باغ از وحسن دیگری دارد
گلستان گشته نستر نزاری	نیست معلوم در جهان خاری
نشود ز ابشار ناله بدر	برف کرد ست کار سر مه مگر
دشت و در گشته قلم سیماب	وه چه سیماب سر بسر پرتاب
کوهسار است غرق در قاقم	زیر سنجاب ابر خورشده گم
برف چون میکند می آرام	می براید ز ابر ماه تمام
نورمه چون ببرف می غلتد	نقره الماس کار می گردد
صبح چون مهر می بر آرد سر	برف و نورش شوند شیر و شکر
فرش سیم است بسکه روی جهان	شد زمین تنگک بهر گنجشکان
همه در آشیانه دلگیرند	داده تن را بدست تقدیرند
از خنک گشته اند دلخسته	در امید شان شده بسته
ایکه دارید جای درد دنیا	التفاتی کنید بر اینها
رحم بر حال زار شان آرید	دانه از بهر شان بیفشانید

تایبانبند از هلاک نجات

بگذر اند شادمان اوقات

(داکتر عبدالحکیم ضیایی)

## حکایت

از حذیفه روایت کرده اند که گفت: در جنگ تبوک بسیاری از مسلمانان شهادت یافتند. من آب برداشتم و بمیان زخم داران که در میدان جنگ افتاده بودند رفتم. پسر عم خود را جستم وی را نفسی بیش نمانده بود. خواستم آب بدو دهم گفت: بهشام ده که از من تشنه تراست بنزدیک هشام رفتم او نیز حوالت بدیگری کرد که آب را بوی ده چون بسراورفتم جان تسلیم کرده بود. نزد هشام برگشتم که آب باو رسانم او را نیز مرده یافتم. پس بیالین پسر عم خود شتافتم او هم وفات کرده بود. یا رخود را در نوشیدن آب مقدم داشته و هر سه تشنه در گذشتند.

« تذکرة الاولیای شیخ عطار »

## لطف تعبیر

شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که دندانهای او از دهان بیرون افتادی بیکبار، با مداد معبری را بخواند و پرسید که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیر المؤمنین در ازباد، همه اقربای تو پیش از تو بمیرند چنانکه کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد چوب بزنید که وی این چنین سخن دردناک چرا گفت در روی من چون جمله اقربای من پیش از من بمیرند

پس آنگاه من که باشم؟ خواب گزار دیگر را فرمود آوردند و این خواب  
را با وی بگفت : خواب گزار گفت : بدین خواب که امیرالمومنین  
دیده است دلیل کند که امیرالمومنین در از زندگانی تراز همه اقربا  
باشد . هارون الرشید گفت : دلیل عقل یکی است تعبیر از آن بیرون نشد  
اما عبارت را از عبارت بسیار فرقت . این مرد را صد دینار فرمود .

( قابوسنامه )

# شرح لغات دري صنف هفتم

## صفحه اول

مناجات : (بضم میم) لغةً بمعنی رازگوئی و عرض نیاز بد رگاہ خدا و در اصطلاح علم ادب نوع شعر است که در ان شاعر و وصف باری تعالی کند و بعجز و قصور خود در مقابل ذات خداوند اعتراف کند .

ملکا : ( بفتح میم و کسر لام ) مناد است ، یعنی ای ملک درینجا ملک بمعنی خداوند است پادشاه را نیز ملک گویند .

ذکر کسی را گفتن : کنایه از وصف کردن کسی است .

فضل : ( بفتح فا ) احسان - بخشش - برتری - افزونی .

پویدن : ( بضم اول ) دویدن - رفتن - جستجو کردن - و درینجا

مراد اینست که من همیشه در جستجوی فضل تو هستم .

سزا : ( بفتح سین و ز ) لایق و سزاوار - پاداش - مزد .

بری : ( بفتح با و کسر را ) خالص - خالی - مبرا .

گداز : ( بضم اول ) سوز - درد - از مصدر گداختن .

شبه : (بکسر شین و کسر با) یعنی مانند و شبیه .

وهم : (بفتح واو) اندیشه و گمان .

رهائی : (بفتح را) از مصدر رستن بمعنی نجات ، آزادی

بی قید و بند بودن .

سنائی : حضرت ابوالمجد مجدود بن آدم از بزرگان

و عارفان معروف غزنی بود در شعر سنائی تخلص میکرد .

وفاتش در حدود ۵۲۹ هجری قمری اتفاق افتاد

و مزار مبارکش در غزنی زیارتگاه خاص و عام است .

## صفحة ۲

منحصر : (بضم میم و فتح حا و کسر صاد) انحصار یافته - محدود

و محصور .

شن زار : (بکسر شین) ریگ زار .

چادر نشین : کسی که در صحرا و در قشلاق زیر چادر یا خیمه

زندگی میکند .

مواشی : (بفتح میم و کسر شین) جمع ماشیه : چهارپایان از قبیل

گاو - گوسفند و شتر .

انعام : (بفتح اول) جمع نعم - چارپایان .

حشر : (بفتح حا) گرد کردن مردم - برانگیختن - یوم الحشر -

روز قیامت .

ارتکاب: (بکسر اول) شروع بکاری کردن - کاری انجام دادن.  
مباهات: (بضم میم) فخر کردن.

مشیت: - (بفتح میم و کسر شین و فتح یای مشدد) خواستن - اراده  
اراده و خواست خداوند.

مربی: (بضم میم و فتح راو کسریای مشدد) پرورش دهنده پرورنده

### صفحة ۳

کفالت: (بفتح کاف و لام) کفیل کسی شدن - بعهده گرفتن  
چیزی عوض کسی.

مراجعت: (بضم میم و فتح جیم) رجوع کردن - بازگشتن.  
بعثت: (بکسر با و فتح ثا) برانگیختن - فرستادن - رسالت.

### صفحة ۴

بینات: (بفتح با و کسریای مشدد) جمع بینه بمعنی دلیل و حجت  
حجت واضح و آشکار.

### صفحة ۵

همدست: شریک - رفیق - همکار - دونفر که کاری را بکمک  
یکدیگر انجام بدهند.

پیرامون: (بضم میم) گرداگرد - اطراف و دور و بر چیزی.

تبلیغ: (بفتح تا): رساندن پیغام و خبر.



## صفحة ۶

تعرض: (بفتح تا و عین و ضم رای مشدد) بامری یا کاری پرداختن  
دست دراز کردن .

رحلت: (بکسر را) کوچ کردن ، از جای بجای رفتن - سفر - مرگ

## صفحة ۷

وطن: (بفتح وا و و ط ا) محل اقامت شخص و جایی که در آن  
متولد شده و پرورش یافته .

بوم و بر: کنایه از سرزمین است .

نمودن: بمعنی نشان دادن است . بعداً بمعنی کردن بکار رفته است .

ام البلاد: (بضم اول و دوم و کسر با) مادر شهرها و بلخ را از آن جهت  
ام البلاد میگفتند که مهد تمدن بود .

سپهر: (بکسر اول و دوم) آسمان .

برین: (بفتح با و کسر را) بالاتر - برتر .

فتنه: (بکسر فا و فتح نون) بمعنی بلا - شر - گمراهی - مفتون و عاشق .

زنده رود: نام رودیست که از اصفهان میگذرد .

سرد سیر: منطقه که هوای آن سرد باشد ، جای سرد ، ضد گرمسیر .

در کمین کسی بودن: در پی آزار کسی بودن .

کاخ: قصر .

تزلزل: (بفتح تا و ز او ضم زای دوم) جنبیدن - لرزیدن - اضطراب .

## صفحة ۸

شافعی : محمد بن ادریس از بزرگان علمای قرن دوم اسلام  
است . در سال ۲۰۴ هجری قمری وفات یافت و امام

مذهب شافعی است .

دیرستان : مدرسه - مکتب .

زاهد : (بفتح ز او کسر ها) پارسا ، پرهیزگار .

جامه دان : صندوقی که در آن لباس میگذارند .

ملول : (بفتح میم و ضم لام) غمگین .

موکل : (بضم میم و فتح واو کسر کاف مشدد) وکیل کننده ، کسی  
که برای خود وکیل معین کند و بفتح کاف مشدد کسی که کاری باو

سپرده شده و موکل قاضی : وکیل قاضی .

تذکره الاولیای عطار : کتابی است بفارسی روان و شیوا در شرح

حال و نقل قول عرفای اسلام . تالیف شیخ فریدالدین

عطار متوفی ۶۲۷ ه . ق .

## صفحة ۹

مصرع : يك پله ترازو - نیم يك بیت - جمع آن مصاریع است .

هراس : (بفتح ها) ترس ، خوف .

گزند : (بفتح اول و دوم) آسیب.  
نفرین : (بفتح یا کسر نون) دشنام - لعنت - دعای بد.

### صفحة ۱۰

غوی : (بفتح غین و کسر واو) گمراه .  
نگگ : (بفتح نون) عیب و عار - شرم و حیا .  
عبرت : (بکسر عین و فتح را) پند - پندی که از نظر کردن در احوال  
دیگران حاصل شود .  
دشوار : (بضم دال) مشکل - سخت .  
زبون : (بفتح ز او ضم با) خوار - زیر دست - بیچاره - عاجز .

### صفحة ۱۱

ماهیت : (بکسر ها و فتح یای مشدد) حقیقت و طبیعت چیزی .  
وسایط : (بفتح واو و کسر یا) جمع واسطه .  
دیدار : اینجا بمعنی صورت و روی است .  
خرد : (بضم خا) کوچک و حقیر .  
نیام : (بکسر نون) غلاف شمشیر و به نیام اندر : در نیام .  
میغ : (بکسر میم) ابر .  
قلاده : (بکسر اول) گردن بند و طوقی که بگردن سگ و سایر  
جانوران افکنند .  
باز : مرغی است شکاری که در ادبیات فارسی بسیار ذکر شده .

بازی اینجامصدر است . که از همان کلمه باز «مرغ شکاری»  
گرفته اند بمعنی باز بودن .

شرف : (بفتح شین ورا) بزرگواری- آبرو .

ژیان : (بکسر اول) خشم آلود - درنده .

فرخی : علی بن جلوغ از مردم سیستان و از شاعران فصیح و شیرین  
کلام قرن پنجم افغانستان است . معاصر سلطان محمود غزنوی  
و پسران او محمد و مسعود بوده وفاتش در ۴۲۹ اتفاق افتاده .

### صفحه ۱۲

سامان : نام دهی در بلخ بود .

فقها : (بضم فاو فتح قاف وها) جمع فقیه یعنی کسی که علم فقه

بداند - عالم با حکام شرعیه .

اوج : (بفتح اول) بلندی - بالا - فراز .

لطافت : (بفتح لام و فا) نرمی و نازکی - زیبایی و سخن نرم

و نیکو .

مابعد : آنچه بعد چیز است - بعد از آن .

رساله : (بکسر او فتح لام) نامه - کتاب - نوشته - رسایل

و رسالات جمع .

ماوراءالنهر : آنطرف دریای آمو .

جز ایشان : یعنی و غیره .

جوزجانان : میمنه و مضافات آن .

وزرای سامانی : مانند جیهانی ، بلعمی و غیره .

آیین : دستور - روش رسم و عادت - شریعت - سنت .

برزن : (بفتح باوزا) کوی و کوچه .

گرامی : (بکسر اول) عزیز و هیچوقت بدون (ی) نیاید .

گیتی : (بکسر اول) جهان و دنیا .

شهباز : بازی که لایق دست شاه باشد . بهترین نوع باز .

گردون : (بفتح اول و ضم دال) بمعنی چرخ و درینجا کنایه از

جهان است .

پرستو : (بفتح اول و دوم) غچی .

گراییدن : (بفتح گاف) آهنگ کردن - میل و رغبت کردن توجه

داشتن - ایمان آوردن . درینجا مراد آنست که گل

سرخ به نسبت سرمای زمستان از باغ به گلخانه می آید .

مشکو : (بضم میم) کاخ - قصر - خانه .

عیان : بفتح عین آشکار .

سیمبر : (بکسر سین) کسیکه بروتن او چون سیم یعنی نقره سفید باشد .

و درینجا مراد دختر زیباست .

ساعد : (بکسر عین) بازو .

هندو : (بکسرها) سیاه و همچنین غلام .

ناژو : نوعی از درخت است .

اسفند : (بکسر اول و فتح با) ماه حوت .

زی : (بکسر ز) سوی طرف .

### صفحه ۱۴

زی : (بکسر ز) از فعل زیستن یعنی زندگی کردن .

جهان : از فعل جهیدن یعنی جهنده و پران .

تگا پو : (بفتح تا) از تک . دو و رفتار و فعل پوئیدن یعنی دویدن و

راه رفتن و جمعاً بمعنی حرکت و فعالیت است .

شعیب : از پیغمبران بنی اسرائیل و خسر حضرت موسی «ع» بوده .

وحی : «بفتح واو و سکون حا» آنچه از جانب خداوند بر پیغمبران

الهام شود - اشاره و پیغام نامه .

قضارا : اتفاقاً .

بددلی : ضعف دل - و ترس .

خاستن : بلند شدن .

### صفحه ۱۵

دهن بسته : دهان بسته .

خلق : «بضم خا» خوی - رفتار .

برکشیدن : ترقی دادن .

ارزانی داشتن : عطا کردن .

سیاستنامه : کتابی است در آیین مملکت داری تالیف خواجه  
نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقی که در قرن  
ششم تالیف شده است.

فطرت : (بکسر فا و فتح را) سرشت - طبیعت - صفت طبیعی انسان.  
مشاطه : (بفتح میم و تشدید شین) شانه کننده. آرایش دهنده  
آرایشگر .

اغیار : (بفتح همزه) جمع غیر بمعنی بیگانگان - دیگران .

### صفحه ۱۶

طواف : (بفتح طا) پیرامون چیزی گشتن ، دورزدن - گردش  
گرد چیزی .

مأمن : (بفتح هر دو میم) جای امن .

هامون : دشت - زمین هموار .

جنون : (بضم جیم و نون) دیوانگی - بیماری دماغی - زایل  
شدن عقل .

### صفحه ۱۸

افعی : (بفتح اول) مار بزرگ .

دشمن معنی : دشمن حقیقی - کسیکه معنأً و باطنأً دشمن باشد .

آزادگان : در اینجا بمعنی بی باکان .

همزاد : (بفتح ها) همسن - همسال .

بسر در آمدن : افتادن - بر فرق خوردن .  
 دست : اختیار - یعنی پایش از اختیار بیرون شد .  
 مهر دل و مهره پایش شکست : یعنی هوسش سبب شکستن پای او شد .  
 تنگ شدن نفس : کنایه از مضطرب شدن است .  
 حادثه : (بکسر دال) واقعه .  
 نهفتن : (بکسرها) پنهان کردن .  
 عاقبت اندیش : کسیکه آخر کار را می سنجد .  
 همانا : (بفتحها) یقیناً - هر آینه .  
 تهمت بر نهادن : کسی را به تهمت گرفتن .  
 جوهر : (بفتح جیم و ها) یا گوهر - سنگ گرانبها - از قبیل  
 الماس، یاقوت - مروارید .

### صفحه ۱۹

انتساب : (بکسر اول) نسبت داشتن - پیوستگی و خویشی .  
 مبادرت : (بضم میم و فتح دال و را) پیشی گرفتن . اقدام کردن  
 بکاری .

سمت : (بکسر سین و فتح میم) نشانه - علامت .  
 سمت تقدم : نشانه پیشی - حق پیشی - حیثیت .

### صفحه ۲۰

فراز گنجی رسیدند : بالای گنجی رسیدند .



بشد : برفت - شدن بمعنی رفتن هم است .

حواریان : شاگردان و یاران مخصوص حضرت عیسی (ع).

نصيحة الملوك : کتابی است در اخلاق و آداب و تربیت از

تالیفات امام محمد غزالی متوفی ۵۰۵ ق.

صانع : (بفتح صاد و کسر نون) آفریننده - صنعتگر - صانع جمع .

مقبل : (بضم میم و کسر با) نیکبخت - با اقبال .

بروز اندر : در روز .

سامان : اسباب کار - نظم و ترتیب - و درینجا مراد از کار است .

### صفحه ۲۱

سبلت : (بکسر سین و سکون با) موی پشت لب که بروت نیز گویند

و درین زمان بجای سبلت (سبیل) نیز گویند .

دون و خس : کنایه از مردمان پست و فرومایه است و مقصود

شعرا این است که صانع از منت دونان آزاد است .

مکسب : (بفتح میم و سین) کسب و کار .

سلاطین : جمع سلطان بمعنی پادشاهان .

صناعان : (بضم صاد و نون مشدد) پیشه‌وران .

ناصر خسرو : حکیم ناصربن خسرو متخلص به حجت در سال

۵۳۹۴ ق در قبادیان از مضافات بلخ متولد شده و به سال ۴۹۱ در یمگان

بدخشان وفات یافته است . وی نیز از بزرگان شعرا و نو پسندگان

افغانستان است و مزارش در بدخشان بنام شاه ناصر - زیارتگاه خاص  
و عام است .

محال : (بضم میم) ناممکن .

### صفحه ۲۲

دستیاری : کمک - معاونت .

زورق : (بفتح ز اورا) کشتی کوچک .

ملاح : (بفتح میم و تشدید لام) کشتیبان .

اختراع : (بکسر اول) چیز نو ساختن .

صراحت : (بفتح صاد و حا) آشکار بودن و نیز وضاحت بهمین  
معنی است .

تصریح : (بفتح تا و کسر را) سخن را صریح بیان کردن - امر یا  
مطلبی را روشن کردن .

### صفحه ۲۴

مفتون : (بفتح میم) شیفته - فریفته - عاشق .

سرشار : لبریز - پر - لبالب .

نالنده : ناله کننده ، نالان - ناله کنان .

مبهوت : (بفتح میم) حیران .

ستاده : مخفف استاده .

الوان : جمع لون بمعنی رنگ .

فطرت : (بکسر فا) طبیعت .

صفحه ۲۵

آرمیده : خفته - ساکت .

تیمار : (بکسر تا) پرستاری و نوازش - مراقبت شخص

بیماریا آسیب دیده .

صفحه ۲۶

انجم : جمع نجم بمعنی ستاره .

آتشکده : (بفتح کاف و دال) پرستشگاه زرتشتیان .

سراب : سرآب - شوره زار .

کین توز : انتقام جو .

حجره : اطاق - خانه .

امیر خسرو بن امیر سیف الدین از امیرزادگان هزاره بلخ بود .

جدش در هنگام فتنه مغول بهندرفت و در آنجا توطن اختیار کرد .

امیر خسرو متوفی ۷۲۵ در موسیقی دست توانا داشت و در فارسی و

عربی و هندی شعر دارد . پنج داستان بصورت مثنوی دارد که بجواب

نظامی پرداخته و معروف به خمسه امیر خسرو است که عبارتست از :

مطلع الانوار - خسرو و شرین - آیینه سکندری لیلی و مجنون

هشت بهشت - بعلاوه آثار منظوم و منثور دیگری نیز دارد .

مهتری : (بکسر میم) بزرگی از لفظ مه یعنی کلان .

نظیف : پاک .

صفحه ۲۷

- نیوشیدن : ( بکسر نون ) گوش دادن، گوش کردن .  
غمگنان : مخفف غمگینان ( بکسر کاف فارسی ) .  
طلاب علوم : متعلمان .  
ثامین : امنیت دادن - ایمن ساختن .  
استنساخ : رونویسی - نسخه گیری .  
گزارف : ( بکسر گاف ) بسیار - بیحد - عبث - سخن بیهوده .  
منقح : ( بضم میم و فتح نون و قاف ) پاکیزه - آراسته .

صفحه ۲۸

- مایانس : از شهرهای غربی المان ..  
می نمود : بنظر میرسید .  
ابداع : ( بکسر اول ) چیز نو بوجود آوردن .

صفحه ۲۹

- مرعی : ( بفتح میم و کسر عین و تشدید یا ) مراعات شده .  
آزرم : ( بفتح زاء ) شرم - حیا - بمعنی بزرگی ، شرف و عزت  
و حرمت و نرمی و شفقت نیز گفته شده .  
مطاواعت : ( بضم میم و فتح واو ) اطاعت کردن - فرمان

برداری کردن.

اعتراف : (بکسر اول) شناختن - اقرار کردن .

رفاهیت : ( بفتح ر او کسرها وفتح یا) آسودگی و خوشی، آسایش  
درزندگی .

مواظبت : (بفتح ظا) پیوسته مراقبت امری بودن .

فائز : (بکسر همزه) پیروز - رستگار .

تفقد : (بفتح تا و فواو ضم قاف مشدد) جویا شدن - دلجوئی .

### صفحه ۳۰

سپر : ( بکسر سین وفتح دوم ) فعل امر از مصدر سپردن بمعنی طی  
کردن و رفتن و سپرد در مصرع دوم این بیت آله جنگ است  
که بدان دفع حمله کنند و درینجا کنایه از پوشیدن است  
یعنی نیکی بدی را میپوشاند .

مر : حرفی است که معمولاً پیش از مفعول می آید و گاهی معنی  
تأکید دارد .

مفگن : مخفف میفگن .

زی : فعل امر از مصدر زیستن بمعنی زندگی کن .

نداردت : دال و (ت) ساکن خوانده شود . نداردت سود ؛

ترا سود ندارد - برای تو سود ندارد .

شدن : درین جا بمعنی رفتن .

عظیم : بزرگ - بسیار زیاد .

خلل : (بفتح خا و لام) رخنه - سستی و تباہی .

منادی : (حرف - ی - بصدای الف خوانده شود مانند موسی)

اعلام و اعلان کردن - جهر زدن .

نظلم : (بفتح تا و ظا و لام مضموم مشدد) دادخواهی و استغاثه

از ظلم کسی شکایت بردن .

نشستی : می نشست .

آمدی : می آمد . باید دو کلمه نشستی و آمدی و امثال آن با

(ی) مجهول تلفظ شود .

### صفحه ۳۱

مثابه : (بفتح میم و ثا) مانند .

بطیب خاطر : بخوشی و میل .

ملجأ : (بفتح میم و جیم) پناه گاه - جای رجوع .

### صفحه ۳۲

سرانجام : عاقبت کار و آخر کار .

شبلی : یکی از بزرگان مشایخ .

حانوت : دکان .

نیارست : (بفتح نون و را) نتوانست .

سرگشته : حیران و پریشان .

جمعیت : آسودگی .

گرفتم : فرض کردم .

استخراج : (بکسر اول) بیرون آوردن .

### صفحه ۳۴

استمداد : (بکسر اول) یاری جستن - طالب مدد .

نقایص : نقصها - عیبا .

موجب : (بضم میم) باعث، سبب .

### صفحه ۳۵

مشتاق : (بضم میم) دارای شوق و اشتیاق .

آز : حرص .

### صفحه ۳۸

اسرائیل : بلفظ سریانی بمعنی بنده خدا - لقب حضرت یعقوب

(ع) است و طوایفی که از نسل او هستند بنی اسرائیل یعنی

پسران اسرائیل گفته می شوند و یهودان ازین گروه باشند .

حشمت : (بفتح حا و میم) شکوه - جلال .

تزئین : آرایش - زینت دادن .

تذهیب : (بفتح تا و کسر ها) طلاکاری .

کاهنان : پیشوایان ادیان قدیم .

- بگماشت : مقرر کرد .
- منتها : حد آخر هر چیز .
- ثروت ( بفتح ثا ) مال و دارائی .
- مکت : ( بضم میم و فتح نون ) دارائی و خواسته .
- تشخیص : ( بفتح تاو کسرحا ) معین کردن - جدا ساختن از یکدیگر .
- باطل : بیهوده .
- مدعی : ( بضم میم و دال مشدد ) خواهان - کسیکه در موضوعی دعوی کند .
- صید : ( بفتح صاد ) شکار کردن .
- ابله را : برای ابله .
- تازیانه : چوبی که رشته چرمین دارد و حیوان یا انسان را با آن زنند - شلاق - قمچین .

#### صفحه ۴

- اعاظم : ( بفتح اول و کسر ظا ) جمع عظیم بمعنی بزرگان .
- سبو : کوزه .
- برنا : جوان .
- لمع : ( بضم میم و فتح لام و میم مشدد ) روشن کرده و درخشان
- رنگا رنگ .
- ربودن : بردن - جذب کردن .



حمایت : (بکسر حا) نگهداری و تربیت .

### صفحه ۴۱

تکریم : (بفتح تا و کسر را) احترام .

بجای : در حق .

مخلد : (بضم میم و فتح خا و لام مشددمفتوح) جاودانی - همیشگی .

پرتو : (بفتح اول) روشنی - فروغ - شعاع - روشنایی که از یک

جسم نورانی ظاهر شود .

شیوا : (بکسر شین) فصیح - بلیغ .

آل ناصر : غزنویان . بمناسبت انتساب به ناصرالدین سبکتگین

پدر سلطان محمود .

سرهنگ : در آن زمان سردسته عیاران و جوانمردان اطلاق

می شد که بشجاعت - نیکوکاری جنگجویی

و سواری معروف بودند و یعقوب لیث صفاری در آغاز

نیز از همین طایفه بوده که بعداً بامارت رسید .

### صفحه ۴۲

جماد . (بفتح جیم) بیجان .

محاکات : (بضم میم) حکایت کردن .

بهت : (بضم با) حیرانی

پیام : پیغام - خبر .

عرضه کردن : پیش کردن .

انجمن : مجلس .

پیک : قاصد - خبررسان .

### صفحه ۳۳

مصلی : (بضم میم و فتح صاد و تشدید لام) جای نماز و دعا .

لوا : (بکسر لام) پرچم .

اعراض : (بکسر اول) روی برگردانیدن - پرهیز کردن .

مصادره : (بضم میم و فتح دال) مال کسی را بزور ضبط کردن

جریمه و تاوان گرفتن .

### صفحه ۴۴

ملا : ملانصرالدین یکی از مردان خیالی و فرضی است که به

هوشیاری و حماقت هر دو مثل شده است اغلب داستان های ازین

قبیل را باونسبت میدهند. درباره موطن او هم گفتگوست .

جیب : بروز ن عیب : بمعنی گریبان است . و بمعنی معمول

بعداً استعمال شده است .

### صفحه ۴۵

مواظب : (بضم میم و کسر ظا) مراقب - متوجه - نگهبان - نگران .

پروزمندانانه : کامیابانه - موفقانه .

تصمیم : (بفتح تا و کسر میم) عزم و اراده کردن .

### صفحه ۴۶

مسلماً : قطعاً - حتماً - یقیناً .

### صفحه ۴۷

نعل ریخت : کفش خراب شد .

خستگی : ماندگی .

خسته : (بفتح فا) زخمی و مجروح را نیز گویند .

گیرم : فرض کنیم .

استم : ستم - ظلم .

مینوازیدش : نازش میداد - دست بر پشت و سرش می کشید .

مولوی بلخی : جلال الدین محمد معروف بمولوی از بزرگترین

شعرای متصوف جهانست که در قرن هفتم میزیسته و آثار

بسیار دارد . اثر معروفش بنام مثنوی متضمن دقایق عرفانی

است . و دیوان شعرش بنام کلیات شمس معروف است .

خاین : کسیکه خیانت میکند .

خایف : ترسنده .

### صفحه ۴۸

سیر : (بفتح یا) جمع سیرت بمعنی طریقه - مذ هب - خوی خوب .

حمیده : مؤنث حمید - ستوده - پسندیده .  
مرضیه : (بفتح میم و کسر ضاد) پسندیده - نیکو .  
مظلّمه : (بفتح میم و کسر لام) ظلم و ستمی که بکسی شده باشد  
داد خواهی .

نواحی : جمع ناحیه - کناره ها و اطراف .  
معهود : عهد کرده شده - معروف ، قدیمی و کهنه .  
جمازه : (بفتح میم و تشدید میم) شتر تندرو .  
دوش : شب گذشته .

### صفحه ۴۹

انصاف : (بکسر اول) عدل کردن - از روی حق قضاوت کردن .  
ار : مخفف اگر .

خطر : مصیبت - امر بزرگ - بزرگی قدر و قیمت در مصرع اول  
خطر بمعنی مصیبت و در دوم قدر و منزلت و مکت .

حضر : (بفتح حا و ضاد) نزدیک ، درگاه ، جای حضور و نیز بمعنی  
شهر و منزل ، خلاف سفر .

سلك : (بکسر سین) رشته .

ظفر : (بفتح ظا و فا) کامیابی .

ابن یمن : از اهل (فریو ندیا فارند) ازده های سبزوار و از  
شعرای قرن هفتم هجری است و فاشش در سال ۷۶۹ اتفاق افتاده .

اقصا : (بفتح اول) دورترین نقطه .  
خاور : بمعنی مشرق وهم بمعنی مغرب آمده است .

### صفحه ۵۰

هبوب : (بضم ها و با) وزش باد .  
نهب : (بفتح نون و کسرها) ترس - بیم - هراس .  
هماورد : حریف و سزاوار .  
درخور : لایق و سزاوار .  
مهجور . (بفتح میم و ضم جیم) جدا مانده - دور افتاده .  
پژمان : (بفتح اول) اندوهگین - افسرده .  
مضطر : (بفتح میم و فتح طا و تشدید را) بیچاره تنگدست .  
پائیز : خزان - برگ ریزان .  
یازیدن : دست دراز کردن . آهنگ کردن .  
دمن : مخفف دامن و این غیر از دمن عربی بمعنی خرابه است  
کین توز : انتقام جو .  
کجا : که و این در قدیم بیشتر مروج بوده است .  
کهنتر : خرد تر ضد مهتر که بمعنای بزرگتر است .

### صفحه ۵۱

صدد : (بفتح صاد و دال) قصد ، میل .  
ایالت : (بکسر اول و لام) قسمت وسیعی از کشوری که شامل چند

شهرستان است . ایالات جمع .

التیام : بهم پیوستن - سازگاری میان دو چیز - بهبودی یافتن زخم

صفحه ۵۲

رهین : ( بفتح راء و کسر ها ) مرهون - گرو گذارده شده .

حمایت : ( بکسر حا و فتح یا ) نگهداری کردن .

نخل : درخت خرما .

بر : ( بفتح با ) میوه و ثمر .

صفحه ۵۳

پوهنتون : کلمه ایست معادل یونیورسیتی اروپایی - دانشگاه

فارسی و جامعه یادار الفنون عربی در افغانستان قبول

شده است .

نابغه : ( بکسر با ) کسی که دارای هوش و استعداد فوق العاده

باشد . بزرگ و عظیم الشأن .

اکابر : ( بفتح اول و کسر با ) جمع اکبر بمعنی بزرگتران .

فرزانه : ( بفتح فا ) عاقل - هوشیار - دانا .

صاحب‌دِل : عارف - خدا شناس - دلیر .

نکوهش : ( بکسر نون و ها ) بدگویی .

سودا : خشم و غضب .

صفحه ۵۴

ببست : بسته شد .

خیره روی: بی حیا یعنی آئینه تیره روی را نشان نمیدهد.

برون: ظاهر.

درون: باطن.

علیه السلام: سلام باد بر او.

شریعت و شرع: بمعنی راه و اصطلاحاً دین و آئین است.

ظهور: آشکار شدن.

مؤرخان: جمع مؤرخ بشیوه فارسی تاریخ نویس.

نسب: (بفتح نون و سین) نژاد - نسل.

نوه: (بفتح نون و واو) نواسه.

فراعنه: جمع فرعون - لقب پادشاهان مصر قدیم.

اسیران: بندیان - کسانی که بدست دشمن گرفتار آیند.

نبوت: (بضم نون و با و واو مشدد مفتوح) پیغمبری.

### صفحه ۵۵

تبلیغ: (بفتح تا و کسر لام) رسانیدن پیغام - گزاردن خبر.

گران: انبوه.

قلزم: دریای سرخ - بحر احمر که بین افریقا و شبه جزیره

عربستان واقع است.

بمهر و غلبه: یعنی بزور.

ابا: (بکسر الف) انکار.

دلالت: رهنمایی.

قضات: (بضم قاف) جمع قاضی .

رتبه: درجه، مقام .

آئین: کیش، مذهب .

نزاع: (بکسر نون) جنگ و جدل .

مقهور: مورد خشم و قهر واقع شده - مغلوب .

### صفحه ۵۶

عروج: (بضم عین و را) بالا رفتن .

انقراض: (بکسر اول) نابود شدن - بریده شدن .

سوق: (بفتح سین) راندن .

سفاح: (بفتح سین و تشدید فا) خونریزی .

### صفحه ۵۷

عرفان: (بکسر عین) شناختن - خداشناسی .

### صفحه ۵۸

معمار: (بکسر میم) عمارت کننده - کارشناس و استاد در کارهای

ساختمانی .

### صفحه ۵۹

عواطف: (بفتح عین) جمع عاطفه بمعنی مهر و علاقه خویش و قرابت .

متوسل: (بکسر سین مشد د) وسیله جوینده - دست آویز کننده .



خنياگر : آوازه خوان - نوازنده .

### صفحه ۶۰

طنين : (بفتح طا) آواز .

الحنان : (بفتح اول) جمع لحن بمعنی آواز .

تراویدن : (بفتح تا) چکیدن - ترشح کردن .

### صفحه ۶۱

احراز : (بکسر اول) در یافتن - رسیدن بچیزی .

ایجاد : (بکسر اول) بوجود آوردن - آفریدن .

### صفحه ۶۲

احیا : (بکسر اول) زنده کردن .

موازين : (بفتح میم) جمع میزان .

بدیع : (بفتح باو کسر دال) تازه - نو .

هنجار : (بفتح ها) راه و روش - طریق - طرز و قاعده .

جامی : عبدالرحمن جامی یکی از شعرا و نویسندگان قرن نهم

افغانستان است . در سال ۸۱۷ در ولایت جام متولد شده

که پس از هشتاد و یک سال زندگی در ۸۹۸ در شهر هرات

وفات یافته است .

### صفحه ۶۳

مقدم میداری : ترجیح میدهی - بیشتر میدانی .

سر : (بکسر سین و رای مشدد) راز .  
ملازمان : نوکران - خدمتگاران .  
شحنگی : (بکسر شین) کوتوالی و حاکمی .  
ماجرا : (بفتح جیم) آنچه رخ داده - شرح حال - حادثه .

### صفحه ۶۴

طرز : (بفتح طا) طریقه - روش - قاعده .  
صحنه : (بفتح صاد) زمین هموار - جای وسیع .  
شعار : (بکسر شین) علامت، رسم .  
توسن : (بفتح تا و سین) وحشی - رام نشده - اسب شوخ و سرکش .  
ورطه : (بفتح واو) گرداب - جای خطر .  
مجاهد : (بضم میم و کسرها) کوشش کننده - کسی که با دشمن  
جنگ کند .

التهاب : (بکسر اول) زبانه کشیدن آتش - برافروختگی .  
صواب : (بفتح صاد) راست و درست - حق - لایق - سزاوار -  
ضد خطا .

### صفحه ۶۵

مجد : (بفتح میم و سکون جیم) بزرگی .  
آمال : جمع امل - بمعنی آرزو .  
اوهام : جمع وهم بمعنی گمان .

اعمال : (بفتح اول) جمع عمل - کارها .

### صفحه ۶۶

پاسخ : (بضم سین) جواب گفتن .

ابرام : (بکسر الف) اصرار در کاری - پافشاری کردن .

خارا : سخت .

کماهی : عربی است - در اصل بکسر (ه) و فتح (ی) است و

بمعنی (مانند او) است و این غیر از کماهی هندی

است که عوام آن را بمعنی فایده استعمال می کنند .

عزلت گزین : گوشه گیر .

سلحشور : (بکسر سین و فتح لام) مخفف سلاح شور - مرد جنگی

و دارای سلاح .

### صفحه ۶۷

تفویض : (بفتح تا) واگذار کردن - کاری را بکسی گذاشتن .

سریر : (بفتح سین) تخت .

شامخ : (بکسر میم) بلند - مرتفع .

التجاء : (بکسر الف) پناه بردن .

پیکار : (بفتح اول) جنگ .

### صفحه ۶۸

سیستم : طریقه - اسلوب - قاعده - ترتیب .

فردا : کنایه از قیامت است .

رهی : (بفتح راء و کسر ها) غلام - بنده .

تمکین : (بفتح تا) قدرت .

### صفحه ۶۹

خداوند: درین شعر بمعنی صاحب و مالک است .

زینهار: آگاه باش و از حروف تنبیه است و بمعنی هوش کن .

سعدی : از شعرای بزرگ فارسی صاحب دو کتاب معروف

گلستان و بوستان است که اول به نثر وومی به نظم است .

سعدی دیوانی نیز دارد که مشتمل بر قصاید و غزلیات عالی

است و فاتش در ۶۹۲ - هجری قمری اتفاق افتاده است .

آورده اند : قصه می کنند - حکایت می کنند .

اوایل : جمع اول .

با خود باز آمدن : متوجه شدن .

جالینوس : یکی از حکمای یونان .

### صفحه ۷۰

می ستیزد : می جنگد .

سبکسار : کم عقل .

وحشت : (بفتح واو و شین) بی تربیتی .

همپدون : همچنین .

آزرمجو : باحیا .

نیکفرجام : نیک عاقبت .

لعبت : (بضم لام) بازیچه - اسباب بازی - در فارسی بمعنی دلیرو معشوق زیبا میگویند .

شگفت : (بکسر شین و گاف) عجیب - طرفه - کمیاب و بی نظیر از لحاظ خوبی و زیبایی .

### صفحه ۷۱

فر : (بفتح فا و ر اشد) نور و فروغ .

کوشان : کوشان یا کوشانیان نام سلسله ایست از پادشاهان افغانستان قدیم که باری با میان مرکز سلطنت شان بود و مجسمه های ۵۳ و ۳ متری بود ادربامیان یادگار آندوره است بر رواق مجسمه ۵۳ متری نقش دو الهه موسیقی که هر دو چنگی رامی نوازند از آندوره است . و شاعر در سرودن این قطعه از ان نقش الهام گرفته است .

ذلت : ( بکسر ذال ) خواری - ( زلت به فتح ز ) بمعنی خطا و لغزش است .

بانگهای نی کجادم بسته است : یعنی هنوز آوازه های نی شبانان و حس موسیقی افغانیان از بین نرفته است .

رامشگر: نوازنده - خواننده - مطرب .  
زخمه: (بفتح ز) آلت کوچک فلزی که با آن تار میزنند .  
فرط: (بفتح فا) تجاوز از حد و اندازه - بسیاری و فراوانی .

### صفحه ۷۲

اوصاف: جمع وصف بمعنی چگونگی .  
مجید: (بفتح میم و کسر جیم) بزرگواری و گرامی .  
مذکور است: یعنی ذکر شده و آمده است .  
ادیان: (بفتح اول) دین ها .  
انبیا: جمع نبی بمعنی پیغمبر .  
مستفاد: (بضم میم) فائده گرفته شده - بدست آمده .  
آزر: اسم عربی است . آذرباذل فارسی بمعنی آتش است .  
ماه آزر یا آزار یکی از ماههای سریانی و مطابق ماه حمل است .  
در فارسی ماه قوس را نیز آزر ماه گویند .  
تفکر: (بفتح تا) اندیشه .

سیر: گردش .  
اسرار: بافتح (الف) جمع سرواصرار با کسر الف بمعنی ابرام  
و پافشاری است .  
توحید: یگانگی .

وحی: آنچه از طرف خداوند به پیغمبران نازل گردد .  
برخاست: خاستن یا برخاستن بمعنی بلند شدن و خواستن بمعنی

طلب کردن است .

صفحه ۷۳

تکلم : سخن گفتن .

احضار : (بکسر الف) حاضر کردن .

درعجب شدن : حیران شدن - بتعجب افتیدن .

عقوبت : (بضم عین و قاف) شکنجه و عذاب .

درگذشتن : عفو کردن - بخشودن

مکنت : بضم (کاف) دارایی .

در رسیدن : برگشتن .

خلیل الله : دوست خدا .

لقمان : یکی از حکمای قدیم .

magname Sultana

صفحه ۷۴

اندرز : نصیحت

خسروانی خورش : غذای شاهان .

پرورش : نمو و ترقی - تربیت .

بت نوشخند : کنایه از معشوق شیرین دهان .

میارام : آرام مگیر .

دواج : رخت خواب .

پرند : حریر .

خطه : (بکسر اول) سرزمین .

پند ممکن : (بکسر اول) نصیحت انجام شدنی .  
گرای : از مصدر گراییدن بمعنی میل کردن - تمایل داشتن  
گرویدن - میل کردن .

شرنگ : (بفتح شین و را) زهر .

پرنیان : نرمترین حریرها .

گلشن صبا : یکی از کتب فارسی است که حاوی مطالب اخلاقی  
میباشد . مؤلفش فتح علی خان . کاشانی . متخلص به صبا

از شعرای معروف قرن سیزدهم متوفی ۱۲۰۶ است

صفحه ۷۵

رشادت : جوانمردی .

مراوده : (بضم میم) ارتباط - روابط .

تیره : تاروتاریک .

متمادی : (بضم میم و کسر دال) دایمی - دراز .

دودمان : خاندان - خانواده .

صفحه ۷۶

موجد : (بضم میم و کسر جیم) بوجود آورنده - ایجاد کننده

آفریننده .

گازر : (بضم ز) دویی - جامه شوی .



دایماً: در شعر دایما خوانده میشود .

صفحه ۷۷

آهنگ چیزی را کردن: قصد و اراده چیزی را کردن .

اندر: در .

جثه: (بضم جیم و فتح ثای میشود) پیکر - بدن - تن .

وحوش: (بضم واو و حا) جمع وحش - جانوران بیابانی .

صلادردادن: کنایه از صلا کردن و خواندن مردم بمهمانی

واحسان است .

مطوق: (بضم میم و فتح طاو و او مشدد) طوق دار .

حمام: (بفتح حا) کبوترها و حمامه مفرد آنست .

ادبار: (بکسر اول) روی گردانیدن بخت - بدبختی .

اقبال: (بکسر اول) روی آوردن بخت - خوشبختی .

فخ: دام .

بخ بخ: خوشا - واه واه .

شگفت: (بکسر شین و گاف) تعجب .

به: بهتر باشد .

نای: گلو و بمعنی نی نیز آید .

صفحه ۷۸

عمارت: آبادی .

شب در آمد : شب رسید - شب شد .

ما حاضر : آنچه آماده بود .

نازل : پائین آینده .

مطبوع : پسندیده .

التفات : (بکسر الف) توجه کردن .

کلاه گوشه : کنایه از مقام و منزلت .

### صفحه ۷۹

تباين : (بفتح تا) اختلاف .

محال : (بضم میم) غیر ممکن .

اعرج : (بفتح الف) لنگ .

### صفحه ۸۰

متدین : (بضم میم و کسری ای مشدد) بادیانت - با ایمان - دین دار .

منسوب : نسبت داده شده .

مطلع : (بفتح میم و لام) برآمد نگاه - آغاز کلام - نخستین

بیت غزل یا قصیده .

خد یوزتخت افگن تاج بخش : یعنی پادشاهی که پادشاهان

را از تخت می اندازد و هرگاه اراده کند کسی را

سرور و سردار می سازد .

ظل : (بکسر ظا) سایه . ظل الله : سایه خدا و پادشاه را ظل الله گویند .

آمال : جمع امل یعنی آرزوها .

آتیه : آینده .

اعمال : (بفتح همزه) جمع عمل یعنی کارها .

اعدا : جمع عدو یعنی دشمنان .

اختر : ستاره - درینجا طالع و اقبال است .

توسن خود کام : کنایه از جهان است .

طنطنه : (بفتح هر دو طا) فرو شکوه .

سعایت : سخن چینی و غیبت و پشت سر گفتن .

صوفی : مرد عارف و وارسته و با خدا .

در صفا : از طریق دوستی .

قفا : پشت سر .

بخفت : بخواب . (فعل امر است) .

همانا : بدون شك .

نیارست : نتوانست ، از یارستن بمعنی توانستن و مضارع آن نیارد

یعنی نتواند .

سلیم : تندرست .

در سیه چال پای بسته بودن : بهتر از سخن کسی را بکسی بردن است .

شب در آمد : شب رسید - شب شد .

ما حاضر : آنچه آماده بود .

نازل : پائین آینده .

مطبوع : پسندیده .

التفات : (بکسر الف) توجه کردن .

کلاه گوشه : کنایه از مقام و منزلت .

### صفحه ۷۹

تباين : (بفتح تا) اختلاف .

محال : (بضم میم) غیر ممکن .

اعرج : (بفتح الف) لنگ .

### صفحه ۸۰

متدین : (بضم میم و کسر یای مشدد) بادیانت - با ایمان - دین دار .

منسوب : نسبت داده شده .

مطلع : (بفتح میم و لام) برآمد نگاه - آغاز کلام - نخستین

بیت غزل یا قصیده .

خدیوزتخت افکن تاج بخش : یعنی پادشاهی که پادشاهان

را از تخت می اندازد و هرگاه اراده کند کسی را

سرور و سردار می سازد .

ظل : (بکسر ظا) سایه . ظل الله : سایه خدا و پادشاه را ظل الله گویند .

آمال : جمع امل یعنی آرزوها .

آتیه : آینده .

اعمال : (بفتح همزه) جمع عمل یعنی کارها .

اعدا : جمع عدو یعنی دشمنان .

اختر : ستاره - درینجا طالع و اقبال است .

توسن خود کام : کنایه از جهان است .

طنطنه : (بفتح هر دو ط) فرو شکوه .

سعایت : سخن چینی و غیبت و پشت سر گفتن .

صوفی : مرد عارف و وارسته و با خدا .

در صفا : از طریق دوستی .

قفا : پشت سر .

بخفت : بخواب . (فعل امر است) .

همانا : بدون شك .

نیارست : نتوانست ، از یارستن بمعنی توانستن و مضارع آن نیارد

یعنی نتواند .

سلیم : تندرست .

در سیه چال پای بسته بودن : بهتر از سخن کسی را بکسی بردن است .

صفحه ۸۳

- بوستان سعدی : کتابی است در اخلاق و تربیت از تالیفات شیخ سعدی از بزرگان شعرا و نویسندگان قرن هفتم اسلامی .
- اخلال : (بکسر همزه) خلل افگندن - برهم زدن .
- باستانی : قدیمی و تاریخی .
- نبرد آزما : جنگجو .
- اشعه : (بفتح همزه و عین) جمع شعاع بمعنی تیرهای روشنی .
- طنین : (بفتح طا) صدا .
- شعف : (بفتح شین) خوشی .
- کنگره : بلندترین قسمت دیوار قلعه که بصورت دندانها باشد .
- مبهوت : حیران و خاموش .

صفحه ۸۴

- فرتوت : پیرو فرسوده .
- بارسا : محمد بن محمد معروف بخواجه پارسا متوفی
- محرم ۵۸۲۲ ق .
- حزین : (بفتح حا) اندوهگین .
- ژم : (بضم دال و فتح دوم) افسرده .

صفحه ۸۵

- کام : آرزو - مراد و مقصود .

منزل پیمودن : سفر کردن - راه رفتن .

مرحله بریدن : سفر کردن - راه رفتن .

### صفحه ۸۶

انده : اندوه .

افاضل : (بفتح همزه) جمع افضل - فاضلتر .

مشایعت : (بضم میم) همراهی و بدرقه کردن .

مهابت : (بضم میم) بزرگی .

اولی : اولتر - بهتر .

بلیغ : (بفتح با) شایسته - شایان .

ابناء : جمع ابن - فرزندان .

ابنای زمان : اهل روزگار .

تکریم : (بفتح تا) گرامی داشتن .

تفخیم : (بفتح تا) بزرگ داشتن .

### صفحه ۸۷

مژده : بشارت - نوید - پیغام خوش .

خرم نشین : خوش باش .

کت : که ترا .

فرخنده بخت : نیکبخت .

رخت بستن : کنایه از سفر کردن و مردن است .

بنیاد: پایه-اساس.

ایجاد: (بکسر همزه) خلق کردن.

روشنروان: بمعنی عاقل.

قصبه: (بفتح قاف و صاد و با) دهستان-آبادی بزرگ که

از چند ده و دهکده تشکیل شده باشد.

نوابع: (بفتح تاو کسر با) جمع تابع-پیرو-دنبال کننده.

مسطور: (بفتح میم) نوشته شده.

### صفحه ۸۸

موجب: (بضم میم) سبب.

برائت: (بفتح با همزه) پاک شدن از عیب و تهمت.

### صفحه ۸۹

جود: (بضم جیم) بخشش.

عطا: (بفتح عین) سخاوت.

اعطا: (با کسر همزه) بخشش کردن.

سلسله: زنجیر.

کشادن: آزاد کردن.

فدیه: (بکسر فاو فتح یا) خونبها.

اذن: (بکسر همزه) اجازه.



Amaly

صفحه ۹۰

رجال: (بکسر را) جمع رجل بمعنی مرد.

نوابغ: (بفتح نون) جمع نابغه بمعنی شخصی که استعداد عالی و فوق العاده دارد.

میناتور: لفظ فرانسوی و بیک نوع خاص نقاشی اطلاق میشود.

مشابه: (بفتح میم) مانند.

مخلد: (بضم میم و فتح خا و لام مشدد) جاویدان - همیشگی.

صفحه ۹۱

همطراز: مساوی - برابر.

عنبرین: خوشبو - مانند عنبر.

قدح: (بفتح قاف و دال) پیانه.

حدیقه: (بفتح حا) باغ.

صفحه ۹۲

مالك: بن انس متوفی ۱۷۹ هـ. ق از بزرگان اسلام و امام مذهب

مالکی است.

حدیث: حکایت - قول - فعل و تقریر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و سلم

است. تقریر آنست که در حضور حضرت امری را انجام داده باشند

و آن حضرت نهی نفرموده باشند.

روضه الانوار: کتابی است بزبان دری شیوا و سلیس در اخلاق

و تربیت و حکمت تالیف محمد باقر سبزواری سال تألیف او آخر قرن دهم.  
بزرجمهر یا بزرگمهر: از حکمای معروف عجم است که سخنان  
حکمت آمیز زیادی از وی نقل کنند. وی وزیر  
انوشیروان عادل بوده است.

### صفحه ۹۳

هدية الملوك: نام کتابی است در اخلاق و حکمت عملی که در  
قرن ششم تالیف گردیده است.

رمق: (بفتح ر و او میم) نفس-نیمه جان یعنی يك نفس بیشتر مجال  
زندگی نداشت- قریب الموت بود.

کله: (بضم کاف) مخفف کلاه. این غیر از (کله) با کسر کاف  
است که معنای خرگاه باشد.

کیش: (بکسر کاف) مذهب- آیین.

حبل: (بفتح حا) طناب و ریسمان.

میان: در اینجا بمعنی کمر.

داور: خداوند.

الا: بفتح اول ازادات تنبیه است یعنی آگاه باش زینهار.

قنطار: (بکسر قاف) وزنی است بزرگ و زیاد.

قیراط: (بکسر قاف) وزنی است اندک.

در خورد: فراخور- باندازه.

صفحه ۹۴

خنك : خوشا .

خرده گرفتن : کنایه از ایراد گرفتن - انتقاد کردن .

صفحه ۹۵

کامبردوختن : کنایه از منصرف شدن است - و مراد شعرا این

است که منصرف شدن از میوه شیرین بهتر از آنست که چشم

امیدبد یگران بداری . در کلمه (شیرینت) از لحاظ وزن

باید نون ساکن تلفظ شود .

توده : تل، تپه خرد .

نحیف : لاغر .

نشاط : خوشی .

پیکر : بدن - جسم .

خوض : (بفتح فا) دقت، لیس للانسان الاماسعی : آیه قرآن مجید

است که فرماید : برای انسان جز کوشش نیست .

صفحه ۹۶

اخلاق محسنی : از کتب اخلاق فارسی است . تألیف ملا حسین

واعظ کاشفی اسفزاری هروی از نویسندگان توانای

قرن نهم افغانستان .

خنك : ازادات صوت است که در مقام تحسین می آید یعنی خوشا .

دامن کسی از دست گذاشتن : یعنی ترك کسی کردن .

سعادتنا مه : کتابی است در پند و حکمت از تالیفات حکیم ناصر

خسر و بلخی .

صفحه ۹۷

ابرمه ماهست دیده گریان : درین مصرع لفظ ماهست بصورت ماست

خوانده شود (معنی آن ماه است باشد.)

ولی طواف : از شعرای اخیر افغانستان معاصر امیر شیرعلی خان

است . در اصل میوه فروش بی سواد بود . طبع روان داشت

و اکثر شعر بر بدیهه میگفت یعنی بدون فکر کردن شعر می سرود .

غزلهای او اکثر بزبان عامیانه است و این شعر نمونه کلام اوست

و خود میرساند که اهل افغانستان تا چه اندازه طبع و ذوق

شعر دارند .

راستان : را ستگویان .

رستند : (بفتح را) نجات یافتند .

دروغ ساز : دروغگوی .

مردمی : انسانیت .

ستر پوشیدن : عیب مردم را پنهان کردن .

صفحه ۹۸

هزل : (بفتح ها) سخنان آمیخته باشوخی - بدگفتن .

دلوق : (بفتح اول) لباس فقرا .

بتر : بدتر .

اوحدی : شیخ اوحدالدین حسین مراغی معروف به اصفهانی  
از شعرا و عرفای قرن ششم است و کتابی بنام  
(جام جم) دارد که معروف است.

تاتار : نام قومی که بیشتر سپاهیان چنگیز از ایشان بودند .  
جراحی هولناک : زخم ترسناک و سخت .

دریغ : مضایقه .  
بازرگان : تاجر .

نوشدارو : ضد زهر است و نام داروی است که برای زخم ها  
و جراحات سودمند بود .

علت : بیماری .  
مدلت : پستی .

### صفحه ۹۹

حنظل : (بفتح حا) میوه گیاهی است بغایت تلخ .  
بو قلمون : نوعی از پارچه رنگارنگ که از آن لباس و غیره میساختند .  
شوشه : یا شوسه خرده طلا و زر و شوسه زرد رینجا کنایه از برگ  
درختان است .

نیلگون : نیل مانند .

### صفحه ۱۰۰

تابلو : منظره یا نمایش .

نهایت معنی: کمال معنویت.

ماجرا: سرگذشت .

نمود: نشان داد.

غایت: پایان - نهایت.

دیار: شهر .

عریان: برهنه .

خواند: خواست - صدا کرد - دعوت کرد.

### صفحه ۱۰۱

آوازه: شهرت .

اولیتر: بالاتر - برتر .

مفتخر: ( بضم میم و سکون فا و فتح تاو کسر خا و سکون را ) افتخار

کننده - فخر کننده .

داد دادن: حق چیزی بجا آوردن و ادا کردن .

صله: جایزه و انعام .

رهین: مرهون و درگرو مانده .

انعام: ( بکسر همزه ) نعمت دادن - بخشیدن چیزی بکسی

از راه نیکو کاری - بخشش شخص بزرگک به کوچکتر از خود .

سفالین: منسوب به سفال - کاسه و کوزه گلی .

غنودن: خفتن - خوابیدن - آرامیدن .

دبیر : نویسنده ، منشی .

فروش : جمع فرش .

آوانی : جمع آونه بمعنی ظرف .

تجمل : ( بفتح تا و جیم وضم میم مشدد) خود آرائی، خود را  
زینت دادن .

وجه : ( بفتح واو و سکون جیم) روی - چهره - طریقه - قصد - نیت - در  
فارسی بمعنی پول نیز در آمده است .

جرات : ( بضم جیم) دلیری نمودن و در کاری شجاعت کردن .  
محتشم : ( بضم میم و فتح تا و کسر شین) باحیا ، باحشمت - باشکوه  
و جلال .

متهم : ( بضم میم و فتح تا و مشدد و فتح ها) کسی که با او تهمت زده  
شده و کسی که با او کاربرد نسبت داده شده است .

صفحه ۱۰۲

گیم ۱/۲

تو کلت علی الله : برخدا توکل کردم . کار خود را بخدا وا گذاشتم .  
ازین : از برای .

بخشودن : عفو کردن - از گناه کسی در گذشتن - گذشت کردن .

افراختن : بر کشیدن - بلند ساختن .

کش : که او را .

صیاد : شکارچی .

صید: شکار

سابقه صحبتی: آشنائی گذشته.

### صفحه ۱۰۳

آثار: نشانه ها، جمع اثر.

عقده: گره.

مخنت: رنج - زحمت.

توقع: چشمداشت - امید چیزی را از کسی داشتن.

خلق: خوی - طبع - عادت.

لثیم: پست و فرومایه.

حقارت: کوچکی - زبونی - خواری.

جسارت: (بفتح جیم و را) دلیری - بی پروائی - بیباکی - گستاخی.

خزیدن: خود را روی سینه و شکم بزمین کشیدن.

ربودن: چیزی را با تر دستی و چابکی از جای بلند کردن. دزدیدن

جذب کردن.

فراز آمد: نزدیک آمد. بسر رسید.

سفله: (بکسر سین و فتح لام) پست، فرومایه - ناکس - پس فطرت.

آز: حرص و طمع - آرزو و خواهش بسیار - افزون خواهی از هر چیز.

غزال: آهو.

آهنگ: قصد - عزم - اراده.



چنبر : دایره - و حلقه .

مروت : ( بضم میم و ر و افتح و او مشد د ) جوانمردی - مردی  
نرم دلی .

### صفحه ۱۰۴

قائم : ( بضم قاف دوم ) حیوانی شبیه سنجاب که پوستش  
نرم و سفید و گرانبها تر از پوست سنجاب است .  
سنجاب . ( بفتح سین ) جانوری است دانه خوار و جونده کوچکتز  
از گربه دارای دم دراز و پر مورنگش کبود و خا کستری  
پوستش نرم و لطیف .

### صفحه ۱۰۵

حذیقه : یکی از صحابه پیغمبر ( ص ) .

تبوك : نام محلی است بین شام و مدینه .

هارون الرشید : پنجمین خلیفه عباسی است که از ۱۷۰ تا ۱۹۳ - ۸ ق  
خلافت کرده است .

بر ان جمله : بدانگونه .

معبر : ( بضم میم و فتح عین و کسر بای مشدد ) کسی که تعبیر خواب  
میکند .

اقربا : نزدیکان - بستگان - خویشاوندان .

خواب گزار: کسیکه معنی خوابی را که مردم دیده باشد بگوید.  
قابوسنامه: کتابی است در پند و اندرز که آنرا عنصر المعالی  
کیکاؤوس بن سکندر بنام گیلانشاه فرزند خود که  
خواهرزاده سلطان محمود غزنوی بود در سال ۴۷۵  
نوشته و از کتب مفید و ممتاز زبان فارسی است.

*[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, including words like 'نوشته', 'کتاب', 'مفید', 'ممتاز', 'زبان', 'فارسی', 'است', 'نوشته', 'و', 'از', 'کتب', 'مفید', 'و', 'ممتاز', 'زبان', 'فارسی', 'است', 'نوشته', 'و', 'از', 'کتب', 'مفید', 'و', 'ممتاز', 'زبان', 'فارسی', 'است']*

## نکات املائی

### صفحة (۱)

جز: حرف استثناست یعنی بدون - با و او یا همزه یعنی جز و و جزء در مقابل  
کل استعمال میشود.

### صفحة (۸)

هر گاه کلمه ای که آخر آن (الف) یا (واو) باشد با (است) بیاید (الف)  
است را ننویسند مانند کجاست نیکوست .

### صفحة (۱۸)

هر گاه کلمه مختوم به (ه) باشد در موقع آن (ه) بدل به گاف میشود  
مانند بندگان - زندگان .

### صفحة (۲۸) و (۲۹)

کلمات شرائط - وظائف - نائل و فائز را در عربی با همزه نویسند ولی در  
فارسی جواز داریم که آنها را با (ی) بنویسیم مانند شرایط - فایز

بهر حال هر دو شکل درست است .

### صفحة (۳۰)

گزاردن بمعنی ادا کردن ، تادیه کردن ، انجام دادن و پرداختن است پس لفظ سپاسگزار ، وام گزار و نماز گزار و خواب گزار را باید با (ز) نوشت . گزاردن : نهادن - عبور دادن و ترك کردن است .

### صفحة (۳۴)

کلمه نقص بمعنی عیب و تلفظ آن با فتح نون است . عوام آنرا بمعنی ضرر بکار میبرند و نون را مضموم تلفظ میکنند کلمه نقص با فتح نون بمعنی شکستن است مانند نقض عهد یعنی شکستن عهد و وعده خلافی .

### صفحة (۴۴)

جمع (آن) در موارد زنده جان (آنان) و در موارد بیجان (آنها) است . گاهی آنها را هم برای زنده جان بکار میبرند .

### صفحة (۵۰)

فرصت باید با ضم اول تلفظ شود . سوک یا کاف فارسی صحیح تر است . افسر بمعنی تاج است و استعمال آن بمعنی صاحب منصب که گویا ماخوذ از لفظ انگلیسی باشد صحیح نیست .

### صفحة (٦٤)

صواب ضد خطا و ثواب ضد گناه. ذی، ذوو ذال لفظ عربی و هر سه بمعنی صاحب است. مانند ذیحق - ذوفنون .

### صفحة (٦٦)

لفظ دشوار دشمن و دشنام را بضم دال تلفظ باید کرد .

### صفحة (٦٨)

نهی در فارسی همیشه با میم است مانند مده - مرو و با نون صحیح نیست  
جاه : لفظ عربی و بمعنی منزلت و مقام است و جا و جای لفظ فارسی  
است که نوشتن آن با (ی) و بدون (ی) درست است .

### صفحة (٨٧)

ابن : لغة بمعنی پسر است و هر گاه در اول اسم بیاید الف آنرا  
نویسند مانند ابن سینا و اگر در وسط دو اسم بیاید الف آنرا نمی نویسند ولی  
ابن تلفظ میکنند مانند احمد بن حسن و هر گاه اسم پیش از آن مختوم به  
(ی) باشد مانند عیسی بن مریم - یحیی بن مظفر (ی) را در تلفظ می افکنند  
و حرف پیش از (ی) را مفتوح و (ب) ابن را ساکن می خوانند .

### صفحة (٩٠)

در ادبیات لفظ پنجد را بصورت پانصد نیز نوشته اند .

### صفحة (١٠١)

کلمات جرأت - نشأت را بهمین شکل بنویسید .

صفحه (۱۰۲)

غلطیدن - تپیدن و اتاق را باید با (ت) نوشت لیکن با حرف (ط) نیز معمول است

تمرینها

صفحه (۱)

صفتی را که شاعر درین نظم آورده بشمارید و در جمله استعمال کنید.

صفحه (۷)

این شعر را اثر کنید و بعد بعبارت خود شرح و بسط دهید.

صفحه (۸)

هر يك از شاگردان مثنوی انتخاب کرده و در صنف قرائت نماید.

صفحه (۱۱)

این منظومه را اثر سازید و در باره شرف مرد مقاله بنویسید.

صفحه (۱۳)

این شعر را اثر کنید.

صفحه (۱۴)

ازین حکایت چه نتیجه میتوان گرفت؟

صفحه (۱۸)

مفاد این منظومه را بصورت يك مقاله مختصر بنویسید.

صفحه (۲۱ و ۲۰)

۱: از این حکایت چه نتیجه حاصل میشود؟

۲: حکایتی که شبیه باین حکایت باشد - پیدا کنید.

۱: منظومه ناصر خسرو را اثر کنید.

۲: درباره یکی از صنایع مانند نجاری - گلکاری - رنگمالی و غیره

فکر کنید و درباره یکی از آنها مقاله ای بنویسید.

صفحه (۲۵)

بعضی از مقوله های مندرج درین نثر را عنوان مهتری قرار داده و

مقاله مختصری بنویسید.

صفحه (۲۷)

منظومه ابن یمن را اثر کنید. بنظر شما مهتری شخص چیست؟

صفحه (۲۷)

بمیل خود درباره یکی از اختراعات فکر کنید و نتیجه فکر را

با اختصار بنویسید.

صفحه (۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷)

۱: شاگردان لغات این درس را در جمله ها استعمال کنند.

۲: اقسام هشت گانه کلام را درین درس نشان بدهید.

صفحه (۴۴)

۱: یکی از مسابقات ورزشی را که باری مشاهده کرده اید با تفصیل بنویسید.

۲: داستانی از داستانهای ملارا که خوانده یا شنیده اید بنویسید.

صفحه (۴۷)

منظومه مولوی را اثر کنید.

صفحه (۴۸)

۱: ازین حکایت چه نتیجه گرفتید؟

۲: این حکایت را به نثر خود بنویسید.

صفحه (۵۲)

این ابیات را بعبارت خود به نثر بنویسید.

صفحه (۵۳)

شعر را نثر و بعد بعبارت خود شرح کنید.

صفحه (۶۲)

۱: این نظم را نثر بسازید.



۲: ازین قطعه چه نتیجه میگیرید؟

صفحه (۶۹)

فرد آخر این نصیحت را عنوان قراردادده و در اطراف آن  
مقاله بنویسید.

صفحه (۶۹)

نتیجه حکایت را بنویسید.

صفحه (۷۶ و ۷۷ و ۷۸)

شعر جامی را نثر نموده و نتیجه اش را بنویسید. انواع کلام را درین  
شعر نشان دهید.

صفحه (۸۲)

شعر سعدی را نثر کنید.

۲: بیت آخر را عنوان قراردادده در نکوهش سخن چینی مختصری بنویسید.

صفحه (۹۲)

۱: از حکایت چه نتیجه گرفتید؟

۲: راجع به اهمیت و مقام معلم چیزی بنویسید.

۳: معلم را چه دوست داریم؟

صفحه (۹۲) و (۹۳)

لغات قطعه (وظائف فرزندان) را بیرون نویس کنید و بعد معنی نمائید

فرزندان نسبت به پدران چه وظیفه دارند؟

صفحه (۹۶)

۱: دوست کیست و با دوستان باید چطور معامله و گذاره کنیم؟

۲: منظومه را نثر کنید.

صفحه (۹۷ و ۹۸)

۱: در باب راستی مقاله مختصری بنویسید.

۲: منظومه را نثر کرده نتیجه آنرا بنویسید:

صفحه (۹۹)

شعر (خزان) را نثر کنید و وصف خزان را بقلم خود بنویسید.

صفحه (۱۰۰)

نتیجه منظومه را به نثر بنویسید.

صفحه (۱۰۱)

۱: انسان از پول و زر چه فوایدی میتواند حاصل کند؟

۲: اگر پول فراوان داشته باشید چه میکنید درین باره مقاله بنویسید.

صفحه (۱۰۱ و ۱۰۲)

۱: منظومه را نثر کنید.

(۱۶۵)

۲: ازین منظومه چه نتیجه گرفتید.

صفحه (۱۰۲) و (۱۰۳)

۱: مطلب حکایت را به عبارت خود بنویسید.

۲: نتایجی را که ازین حکایت آموخته اید بزبان خود بگوئید.

صفحه (۱۰۵)

۱: حکایت را به عبارت خود بنویسید.

۲: ازین حکایت چه نتیجه میگیرید؟

That book is a new one  
that books is

Is that book's new  
from work

was  
was  
was

31. 6. 45  
Saharika

Saharika  
(166)

۱۰۷۵۲۳

۱۱۲۲.۱

۱۳۰۱۲۲

۱۹۹۱۱۹

۱۲۷۹۹۹

۱۳۰۸۵

۱۰۰۴۳۱

۱۱۰۲

۳۹۵۹

۱۰۲

۱۳

۲۲

دفرانگان دانتشار اتموسسه ، کابل - دپوهنی مطبعه

دفرانگان دانتشار اتموسسه ، کابل - دپوهنی مطبعه

(۳۰۰۰۰) جلد